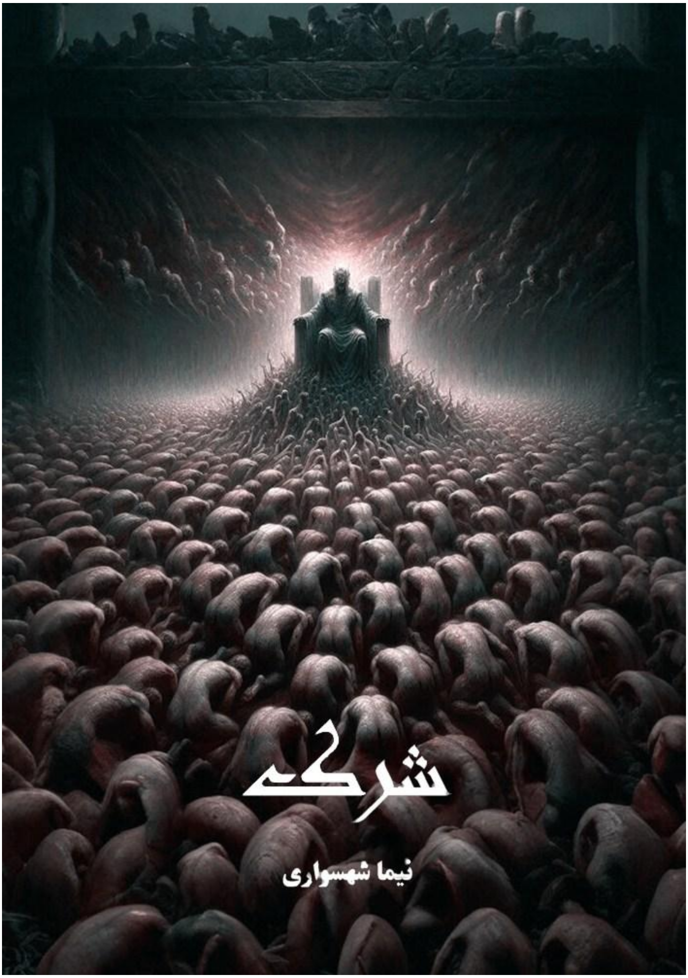

شرک
نیما شهسواری

سخنی با شما

به نام آزادی، یگانه منجی جانداران.

ای به چشم بخورد و همگان راهایم چنین نگاشته‌دانم تا در سرآغاز کتاب‌بر خود وظیفه می واسطه آن برخی رااز این درخواست باخبر سازم. نیما شهسواری، دست به نگاشتن کتبی زد تا به چنین‌به خود بخواند، قشری را به آزادگی دعوت کند، موجبات آگاهی برخی گردد و این واسطه رزمش تجارتی برپا دارد و این رزم پاک‌افکارش را نشر دهد. بر خود، ننگ دانست تا به را به ثروت مادی آلوده سازد.

هدف و آرمان من از کسی پوشیده نیست و برای دانستن آن نیاز به تحقیق گسترده نباشد؛ زیرا که هماره سخن را ساده و روشن بیان داشتم و اگر کسی از آن مطلع نیست، حال دگربار بازگو شود.

کران خداوند، الله، یهوه، عیسی، انسان و یا هر نام دیگری که‌های بی‌به پا خاستم تا برابر ظلم غایت و هدف را هماره با قدرت تلاقی داده است، فریاد برآورم و آزادی همه جانداران را فراهم سازم؛ رهایی جاودانی که دارای یک قانون است و آن احترام و آزار نرساندن به دیگر جانداران، ها است گیاهان، حیوانات و انسان.

دانم که در راستای رسیدن به این هدف والا که همانا آزادی است، قانون‌بر خود ننگ می رهایی را نقض و باعث آزار دگر جانداران شوم.

توان راه گذشتگان را در پیش نگرفت و دگر چون‌با مدد از علم و فناوری امروزی، می گذشته برای نشر کتب از کاغذ استفاده نکرد؛ زیرا که این کاغذ از تن والای درختان زیبا غارت گاه‌شود و موجبات مرگ این جاندار و تخریب طبیعت را حادث گردد. من خود هیچ ام از ناشران کتب، نشر ندادن این‌هایم را بر کاغذ، جان درخت، نشر ندادم و تنها خواسته‌نگاشته رسانی‌ها بر کاغذ است؛ حال چه از روی سودجویی و چه برای ترویج و اطلاع‌نگاشته.

گیری از فناوری در برابر مرگ و تخریب درختان، این جانداران والا،توان با بهره‌امروز می مدد از این‌شک بی‌دانید که بی‌ایستادگی کرد؛ پس اگر شما خود را مبلغ افکار آزادگی می گاه به قتل طبیعت دست نخواهید زد. اگر هم تنها هدفتان سودجویی است و برنگاشته نیز هیچ توانید از فناوری بهره بگیرید تاعام درختان می‌بهره از کشتار و قتل‌این پیشه پا فشارید، بی حق و قابل تکریم گرددکردارتان از دید من و دیگر آزاداندیشان به.

امید آزادی و رهایی همه جانداران‌به

بخش اول

ترین دیو دنیا که گاه به رقص و گاه به رزم زشتی را به جهانمان عامل‌ترین و سبوعانه‌قدرت، پلید توانست جهانمان را به نیکی برد، به یکتایی درگشت، اویی که توان بسیار در خویش داشت و می آمد و آز پیشه کرد و جهانمان را به جهان زشتی میهمان کرد.

های غریزه و به نیاز مانده در جانمان، به‌خویی که در وجودمان بود به ناله‌هر چه از زشت های قدرت نشست و آن کرد که پلیدی در آن بودشهوت افسار گسیخته در وجودمان به بال.

از همان دیربازان و از آن روزگاران که فرمانروای جهانیان پوچی و نیستی بود، قدرت زاده گشت و بیدار ماند، هر که بر جهان آمد و دنیا را به نظاره بنشست، دید که در دوردستی قدرت به ی او نشسته است، دید که او را زیر نظر گرفته تا با اولین حرکتش او را به خود فرا بخواند ونظاره کرد،چیز را از آن تو می‌وار که همه‌بخش و دیوانه‌در خویش به حصر در آورد، حصری لذت ساخت‌آورد و همگان را برایت اسباب لذت می‌چیز را به خدمت تو در می‌همه

شان داد تاآنان که مزین به عقل نبودند، قدرت را به خویش دیدند و او دست به دستان غریزه جستند تادویدند و از قدرت بهره می‌آن کنند که غریزه فرمان داد و قدرت به پیش برد، می خوابگی با غریزه‌شان نهفته بود و قدرت به هم‌بدرند و فرمانروایی کنند، آنان دنیایشان در غریزه هر چه آمال در سر داشت را به پیش برد و گاه به نیاز چشمکی زد، گاه شهوت را اغوا کرد و به پیش رفت تا فرمانروا شود

عقل آن کردند که غریزه و نیاز فرمان داد، فرج و هرج بر جانی‌اما بر آنان فرجی نبود که بی بود که جهان را به عقل دید و از آن آراست، او به عقل مزین شد تا جهان دیگری سازد، کرد، چه راه در برابرش گرفتند و او باید که فکر می‌شدند و جان می‌ها به عقلش زنده می‌ارزش دیدهایش بود، به آنچه می‌بود برای آنکه بیندیشد، برای آنکه راهی برگزینند، هر چه بود به دیده خواست تا ارزش‌کرد و از او می‌کرد، با دیدنش باید که عقل را یاری می‌و بر آن اعتماد می ای به جهانش پدید آوردتازه

ها سرک کشید و هر جای را به زیر پای در آورد تا ببیندها رفت، به بلندای تپه‌به نوک کوه ،ساخت‌دید می‌تا ببیند جهان چیست، ناخودآگاهش برایش از آنچه می

ی در برابر را دید و از اباهتش به وجدگاه به میان جنگلی دویدن شیر را دید، دریدن طعمه کشد و دندان به جانش فرو برده است، دید وزند، به حصر می‌آمد، دید چگونه او را به زمین می فکر آن کردند که غریزه و نیاز فرمان داد و قدرت به کنیزی راه برد، او دیدندانست که آنان بی و دریدن آموخت

هایش دانست که قدرت پیشوای جهانیان است، به‌نه فراتر از آنچه دریدن بود، او به دیده شکافد وهای عقابی را به چشم دید، دید چگونه آسمان می‌ای ایستاد و پرواز بر آسمان‌بلندای قله کند، دید که همگان را خرد در برابر دیده است و آنگاه که نیاز برایش‌به بالای ابرها منزل می ای بدل‌اش خواهد رفت و او را به جنازه‌لالایی خوانده باشد، بر چشم بر هم زدنی به سوی طعمه خواهد کرد، او این بزرگی در عقاب را دید و ناخودآگاه و خودآگاهش فرمان داد:

قدرت پیشوای جهانیان است

دوباره دید، هزاران باره دید و هر بار به هر سوی از قدرت در اختیار جانان به شگفت آمد و دنیای را تصویر به بزرگی کرد، به برتری کرد و ارزش ذهنش همانا برتری جستن شد، به تعقیب هایش ساخت‌گونه جهانی به فراسوی دیده‌یگانگی رفت تا او را قدرتمندترین خطاب کند و این

قدرتی که قدری از آن در وجود هر یک از جانداران بود و جاندار به داشتن این ارزش ،ترین لقب گرفت‌ساخته به جان متفکر، بزرگ

های‌جنگل را سلطانی در آن خواندند و او را یکتای جنگل خطاب کردند که به داشتن دندان های پرزور قدرت جنگل خطاب شد، آسمان سروری به خود دید و او را به‌تیز و بران، چنگال های تیز و بران‌های بلند و پرواز در فرا پادشاه خطاب کردند و دریا سروری به دندان‌داشتن بال گونه هر جای قدرتی سربرآورد که همه را انسان شناخته بود و بر آن ارزش ارج‌داشت، این نهادمی

اما این جان متفکر به فکرهایش خویشتن را به تنهایی دید، بی قدرتی که بر آن ببالد، در این داد خویشتن را بی قوا دید، نه چنگال‌ارزش خودساخته که هر تن را به داشتن قوایی منزلت می تیز برای دریدن داشت، نه دندان بران برای پاره کردن، نه بالی برای پرواز و نه پایی برای دویدن سرپناه‌ای خزید، تنها و بی‌بر افرا، او در این ارزش خود خوانده بی مرتبت شد و به تنهایی گوشه ای خرید، ازهای آنان به گوشه‌ها و نعره‌قدرتمندان به تنگ آمد، از زوزه‌از صدای شامگاه‌آن زا در خود خموش ماند و هر بار احساس‌غرش اسمان به رعد در خود واماند، از باران سیل ای را به خویشتن فرا خواند تا به واسطه از آن در خویشتن بماند و خاموش باشدتازه

ی جانش مستولی شد، او را در نوردید و در خود به حصر برد، او که طالب‌ترس به همه

های او دل و دنیایش را باخته بود حال خود را در چنگ ترس تنها دید،قدرت شده بود، به عشوه شد، او در این احساس تازههیچ بر جهانش منزل نداشت جز ترسیدن از آنچه قدرتمند خطاب می غرق شد و هیچ جز ترسیدن به برابر ندید، اگر شبی بود و آسمان را صدای قدرتمندان در چیز در جهانشد، اگر به طغیان زمین، همه‌نوردید، اگر روز بود و به باران سیل به پا می‌می ،ی جانش لرزیدلرزید او نیز ترسید و از ترسیدنش همه‌می

ها نشست، به میان غارها رفت، به بالای کوه منزل کرد، به‌دوباره به فراخ رفت دوباره به قله خلوت جنگل خویشتن را به حصر برد تا نیرویی فراتر از آنچه در دنیا بود را به ملاقات رود، او شد، بر دیگران ارجحیت داشت، در این‌رفت تا قدرتی را ملاقات کند که بر دیگران چیره می ،راندارزش خودساخته از دیگران فزون بود و بر دیگران فرمان می

هایش فهمید که‌ها و ناخواسته خواندن‌هایش به طول تمام خود خواستن‌در طول تمام دیده قدرت پیشوای جهانیان است، هر چه از امیال و آرزو در سر پرورانده شود به تیغ تیز قدرت در اختیار و به پیش رو است، پس خواند، قدرتی ماورا و دورتر را که از همگان پیشی گیرد و بر فراخ بلندتری منزل کند، بر همگان فرمان براند و سلطنتش را به همگان بگستراند

هایش که‌اش بود، بخشی از دیدن‌این احساس درون او بود، جزئی از او بود، بخشی از غریزه پروراند، این احساس را با جان درک کرد و در برابرخواند و او را می‌فهماند که به او می‌به او می او به خاک نشست

جست، در وجود دیگری تا او را فرمانروای‌حال باید چیزی فراتر از آن در وجود دیگری می ی نزدیکی و شناختن‌عالم بخواند تا هر چه از این احساس نهفته است در او باقی بماند و به واسطه ،آن، او نیز به نوایی از این دانستن و معرفت برسد

دویدند، به تمدن مزین‌ای می‌هیچ رویه‌در کوه بودند، به غار بودند و در جنگل بودند، بی بودند و هر چه بودند به آنچه دیدند و خواستند بدانند، دانستند که باید فرمانروایی دنیای را ی‌ها بایستد و به دیگران از این فدیه‌صاحب شود، دانستند که باید قدرتی بر فراز تمام قدرت ی دنیاپنداشتند ارزش یگانه‌آسمانی عطا کند، آنگاه بود که خلقی پدیدار گشت با آنچه آنان می است

تواند که به هر چه لذات است‌قدرت در اختیار داشته باشد می‌دیدند که اگر کسی از آن تواند بر دیگران فرمانرواییدست یابد، دیدند که اگر از این یگانه ارزش کسی صاحب شود می تر از دیگران‌کند، پس با همان خِرد خُرد در جهانشان کسی را ورای دیگران، والاتر و بزرگ خلق کردند

ی آنان از دیگران توانگرتر بود، هر چه قدرت در جهان به چشم دیدند را به اوخلق تازه الختام هرتر بخوانند و فصل‌تر کنند، هر بار او را بزرگ‌نسبت دادند تا جایگاهش را هر بار رفیع چه در جهان است را در او بپندارند

گونه قدرتمندترین پدیدار گشت،پندارشان آلوده به آن ارزشی بود که خود ساختند و این یکتایی به میان آمد، بودند آنان که این قدرت را به تقسیط آوردند، به شرک واداشتند تا در اختیار یکی نباشد و بیشتر به جهان واقعشان نزدیک شود، به آنچه در برابرشان بود، به قدرتی که زیست، گاه در زمین و به نزد جنگلیان بود، آنچه دیدند را به‌گاه در آسمان بود، گاه به دریا می قدرتی در ماورا ترسیم کردند و به جهان واقعشان بیشتر نزدیک کردند، شاید از این شراکت در ای، هم‌ی تازه‌خواستند، شاید از نیاکان شنیدند و هر بار به شنیده‌قدرت کلاهی برای خویش می ای که قدرت‌واردان درود فرستادند، اما آنان در برابر ایده‌دیربازان را پاس داشتند و هم بر تازه فرمانروای آن بود ضعیف خوانده شدند و به سرعت از میان رفتند

این بخش از فهمیدن فهمی ساخت که در آن یگانگی معیار بود، آنان که از ترس بر آن شدند تا قدرتی در برابر هر چه قدرت در جهان است برای دفاع از خویش و بازی کردن در این دانستند که باید یکتایی بر جهان حکومت کند تا به قدرت او آنان نیز صاحب‌میدان بسازند، می بهره خواهند ماند و ازاند بی‌قدرت شوند، اگر به تقسیط در آیند در این وانفسا که خود ساخته این غول هزار سر، سری به آنان نخواهد رسید، پس بر آن بودند تا قدرتی یکتا پدید آورند و از آن سر در برابر، کلاه را بربایند و هر بار بر سر خویش گذارند

خلق به پیش آمده بود تا به خالقش قدرت عطا کند، هر دو به هم قدرت عطا کردند، یکی در آسمان یکتا خوانده شد و دیگری ابنایش را یکتای زمین خطاب کرد، فهم تازه، فرمانروای های دیرباز، از تشنگی دوران، از حسادت بر جاه از آنچه دیدند پدیدعالمیان شد، از ترس آوردند غول هزارتویی را که یک سر داشت و هزار کلاه، هر بار کسی کلاه را به سر کرد و ،بدیل بدل شدگونه به همان سر بی‌این

دار او شود، هر دو به‌یگانگی تازه پدید آمده، به زایشش برتری را فرا خواند تا سایه وارگی قدرت رسوخ کردند بر تنانی که طالب رسیدن به جاه آنان بودند، چه مستانه از این‌مست پیشواز آنان به وجد آمد و همه را پیش پای خود فرا خواند، برایشان از جاهی گفت تا در آن به خوابگی قدرت در آیند و یگانی را آبستن به برتری کنند، لذات را صاحب شوند و مالکان‌هم دنیا خطاب گردند

همتا و یکتاخدایی در آسمان پدید آمده بود که هزاران نایب بر زمین داشت، خدایی بی

صاحب همگان و قدرتمندترین جهان، هر چه ارزش بود را در وجود او دیدند و حال او بر اینان خلیفگی عطا کرد، او اینان را خلق نامید و آنان را اشرف خطاب نمود، او اینان را جاه و مقام داد تا کسی نداند خالق کیست و مخلوق را چه کس باید خطاب کرد، آنان در هم آمیختند و از هم تن شدند به هم بدل گشتند، دیگر نایی بر زمین‌شدند، در این آمیزش در وجود یکدیگر یك نبود، او در دوردستی هزاری چون خود را آفرید

آفرینندگان پیشتر حال به جایگاه قدسی خود بازگشتند، آنان خالقان بودند و از خلق خود طلب جایگاهی کردند که به او عطا کرده بودند، بده بستانش ادامه کرد، پیش رفت تا هر بار کلاه به سر کسی افتد و او را خدا بخوانند

ی جهان بود، او جسم نداشت تا با دیگران قیاس‌بدیل بود همان یگانه‌قدرت بی‌خدا همآن دانستند که باید قدرتی ماورای دیگران خلق شود، قدرتی دست نیافتنی و درشود، آخر می ها است، هرچند که بیشتردوردست تنها برای پاس داشتن و عبور از هر چه احساس پستی در جان ی آنان را، آنان که اندیشیدند، آنان که از این زرین برکشاند، اما نه همه‌آنان را به پستی می جانشان از خِرد خُرد بر جانشان بهره جستند به پستی نگرویدند و به والایی منزل بردند، هر چه بر قدسی عالمشان عطا کردند را به دست دیگری در دامان خویش دیدند، هر چه بر تاج او افزون ها به میان خلق وکردند را به درازایی به طول زمان بر نگین انگشتری خود دیدند و این الماس خالقان دست به دست گشت و سر بر فراز، کلاهی بر خود دید

کلاه والا رفت، جایگاه سر را از آن خود کرد، تنها نیاز بر آن بود تا برای چندی کلاه را به شدی و فرمان‌بدیل از او بدل می‌گذاشتی به سری بی‌دست آوری، آنگاه که کلاه بر سرت می راندی‌می

آنان که جای دیگران اندیشیدند، خرد را خُرد پنداشتند و به دیگران فهماندند که باید از فهم ایم، صاحب جاه وما نوش کنید، باید از ما بیندیشید و در مایی بمانید که شمایان را در امان داشته مقام شدند

دار شود، اگر از ما اطاعت نکردند،باز به ترس متوسل شدند، دوباره از او خواستند تا میدان اگر فرمان نبردند و اگر یاغی خوانده شدند، اگر از فهم ما بیش رفتند و خرد را به پیش خواندند، ،آنان را به احساس نیرومندی که ما را به این جاه فرا خواند فرا بخوان

فرا بخوان تا به یاد گذشتگان، در میان سیل باران دست بر قدرتی در فرا بلند کنند و نام او را تری‌بخوانند، در ترس دوباره خویشتن را کوچك بپندارند و در این حقارت به دنبال بزرگ بگردند که آنان را در امان دارد

دار دنیایشان بود تا بیشترانی را به این وحدانیت فرا بخواند، کار از آنجا نیزدوباره ترس میان بیشتر رفت، آنجای را شکافت که یکتا سخن از ترس کند و همگان را به ترسی در دوردستان فرا بخواند، از قدرتی که در اختیار داشت دم زند و آنان را از فردایی در دوردستان بترساند که ،ها استمالك جهان آن

هیچ شریک به هزاران شریک پیشترش چشمک زدقدرت یکتا فرمانروای عالمیان شد، او بی خواند، گاه آن کردندشان لذت برند، آن کنند که آرزو و امیالشان بر آنان می‌تا از جایگاه تازه های خردهای اسیرشان راه‌فهماند و گاه به فهم‌که غریزه فریاد زد، گاه آن کردند که نیاز می دانست چگونه آنان را دربردند و به پیش رفتند، هر چه بود از آن یکتا بود، از آن یکتایی که می ،خویش وا نهاند، چگونه آنان را به راهی که دوست دارد به پیش برد

خواند و همه راخواند، از بالای کوه فرامی‌قدرت در اسمان و بر زمین بود، در دل غارها می داشت تا در برابرش به خاک افتند و بزرگی او را بستایند تا او آنان را از ترس دربه کرنش وامی امان دارد، به نافرمانی در ترس بنشاند و بر آنان فرمانروایی کند، آنان را تشنه به فرمان بر جای اندبه گوش آن کنند که شنیده‌بگذارد تا امر کند چه کنند و آنان حلقه

گونه پروریدند جانان جهانی که به خرد مزین بودند، خرد در حصری که به بند قدرت واین یگانگی و برتری در آمده بود، خردی که با دیدن در دیربازانش به فهمی رسید برای رسیدن به ،جایگاهی والاتر از آنچه در دنیا است

در این قدرت و یگانگی در این برتری و والایی که از همان روزگار نخست نظامی شمول برایش پدید آورد همه به پیش رفتند و برای تصاحب به جان هم افتادند، برای‌جهان گونه بازی بر سر قدرت در جای جای دنیایشان ادامه‌بزرگی یکدیگر را کوچک شمردند و این ،کرد، ادامه داد و به پیش رفت تا همه را به بند بازی خود در آورد

گونه بود که در چشم بر هم زدنی همگان از آنچه جان با خرد جهان بود بردر آورد و این این ستاییدن مغلوب و در آن غرق شدند

هایی شدند که به آن ایمان آوردند، فراتر از آنچه خدا نام داشت، فراترآنان غرق در ارزش برد، آنان به ارزشی ایمان آوردند که به فهم خُرد خویش دانسته‌از آنچه دین و مذهب به پیش می بودند، فریاد دیربازان ابنایی که بر آنان خواند، قدرت پیشوای جهانیان است

آنان به این ارزش خودساخته ایمان آوردند، آنان این ارزش را معیار جهانشان ساختند و برای یگانگی و برتری هر درب بسته را شکستند، تفاوت نکرد، آنجای که بر قدرت یکتا تاختند، آنجا که بر او عصیان کردند در برابرش ایستادند، آنان ایستادند تا آنچه را خویشتن به او عطا کرده

بودند، آنچه خلق کردند را باز پس گیرند و حال که از آن دنیای دوربازان بسیار گذشته است
،خویشتن فرمانروا شوند

رسید، از همان دیربازان از زبان او گفتند و بر دهان اوندایش از همان دیرباز به گوش می
راندند، از همان دیربازان از آنجای که بر کوه ایستادند و پرواز عقاب را دیدند، بر قدرت سر
تعظیم فرود بردند به برتری و یگانگی درود فرستادند، خواندند که قدرت یکتا برای در امان
ایم، ماداشتن ما است، ما خلیفگان به حق او بر زمین هستیم، ما اشرفان او بر جهان خطاب شده
والاترین جانان جهان بر دنیا هستیم، پس آنچه از دیربازان کاشتند را این بار برداشت کردند

این بار آمدند و آن خرقه از تن قدرتی در اسمان برکندند و به تن خود نشاندند، فریادکنان
ایم، اگرایم، ما خویشتن برای ساختنش زحمت کشیده‌خواندند ما خویشتن آن عبا را دوخته‌می
،ایم‌جایگاهی قدسی در اسمان نزد تو است ما آن را به تو بخشیده

کردرقصی می‌خلق و خالقان به جان هم افتادند برای تصاحب دلبری که برایشان خوش
خواست از اسمان‌نشست این بار می‌یکدیگر را دریدند، کلاه دیربازی که هر بار به سر کسی می
پنداشتند را ازکشیدند و آنچه از خویش می‌به زمین آید و از آن زمینیان شود، خالقان فریاد می
ای پاره پاره در اسمان ماند وسوز، کلاه و خرقه‌کردند، به فرجام این جنگ خانمان‌دنیای تمنا می
ای بافتند و به تن کردندزمینیان برای خویش دوباره کلاه و خرقه

قدرت در گرفته بود، قدرتی در اسمان و قدرتی بر زمین، هر دو از یک بنیان وجنگ میآن
،برای تصاحب برتری و یگانگی

دار قدرت در آسمان بودند کلاه اسمانی راگاه آسمان پیروز بود و گاه زمین، آنان که داعیه
نشستند و آنان که از زمینیان بودند گاه برای تصاحب همان‌کردند و بر جای پای او می‌به سر می
دریدندافتادند و یکدیگر را می‌ی تازه بافته به جان هم می‌کلاه و خرقه

قدرت شود، ازچیز از آن‌دریدن جریان داشت و این مسابقه ادامه یافت تا باز هر بار همه
قدرتمندان گردد و آنچه از دیرباز آنان به فرای کوه دیدند به جهانشان با خرد ارزانی دادند،آن
جان گیرد و به پیش رود

پایان بیشتر از پیش به آدمیان آموخت که قدرت پیشوای جهانیان است، بیشتر به‌این جنگ بی
آنان آموخت که باید برترین شوند، برای برتری بجنگند و بدرند تا والاترین خطاب شوند و به
ها به آدمیان بسیار آموخت و آنان را آن کرد که هرچیز بگذرند، این جنگ‌راه یگانگی از همه
روز بیشتر در این ارزش گذشتگان غوطه بخورند و به هر سیمای و روی در آن بمانند و از آن
لذت جویند

در این وانفسا که نامش جهان بود از همان دیربازان انسان به ترس آموخت که قدرت ،پیشوای جهانیان است، به صدد آن بر آمد تا قدرت را از آن خود کند

زد و به آنان رؤیای دوردستی را نشان‌رقصید، چشمک می‌کرد، می‌زبانی می‌قدرت چرب شد،قدرت بود، هیچ توانی به جان نداشت و از ضعیفان محسوب می‌داد، اما انسان که بی‌می ها را دید، با خود برترین پرندگان رابرتری را دیده بود، هر بار که به کوه رفت پرواز عقاب عقاب لقب داد، به جنگل شیرها را برترین چهارپایان خواند و بر دریا کوسه را برترین آبزیان ،گونه بود که به دانستن برتری خویش را به عقل برتر از دیگران دیدقلمداد کرد و این

های قدرت شده بود، آنگاه که‌برتری که باید قدرت را از آن خود کند، او عاشق لوندی گرفت،درید و به خدمت می‌کرد به قدرت او را می‌آمد و برایش دلبری می‌جنسی به میان می زد و سرشد به قدرت او را به زمین می‌آنجا که به لذت دندان کشیدن بر جنازه و خون مست می گونه بود که به‌کرد و این‌خواست و باید او را از آن خود می‌درید، او قدرت را می‌از تنش می قدرت را به نزد خویش فرا خواندندخلق و خالقآن

کلامی با قدرت از او بسیار دانست وسالیان بسیار به آنچه در رؤیای در سر بود به میان هم چیز را از آن‌تر شود تا به لذت برسد و همه‌خود را به دستان او سپرد، به دستان او سپرد تا دریده گونه به گوشش خواند که باید او را تسخیر کندخود کند، خود را به دستان او سپرد و این

گونه به آخرش ندانست‌ای بود که به سحر ساحرش در آمده بود و این‌حال سحر شده اش را محصور خود ساخته است، هر چه بود، او به آنچه آرزو کردخویشتن سحر شده یا ساحره دست یافت و به آخر این بازی دراز، قدرتی که ساخت را از آن خود کرد، صاحب بر آن شد و گونه از همان دیرباز تا کنون هر بار قدرت در آسمان و زمین به چرخ در آمد و روزی از آناین فرمانروایی به دوردست در اسمان هفتم ماند و روزی به کنیزکیِ پادشاهی در دیار باستان

باز در این هزارتوی هزاران باره در پیش گلاویز شدند به چنگ در آوردند از چنگشان در آوردند و هر بار به تقلایی برای تمنای او از هر چه مهر و عاطفه بود بریدند و دورتر شدند، آنان به لذت زاده شدند و برای تصاحب لذت به هر دری چنگ زدند تا آخرش او را که قدرت بود دریافتند و به سحر او هر چه از لذت است را صاحب ماندند

حال دنیایی به درازای این هزارتوی در برابر است که هر بار به تکرار در خود وامانده و هر کند، گاه سری در اسمان و تاجی بر زمین مانده و گاه تاج‌های پیشینیان را دوره می‌بار همان نقل شود که بدلش در دوردستی‌بدیل تصویر می‌ای بی‌در اسمان است و سر بر زمین، هر بار چهره چرخند و بازقدرت را به چنگ آورده است، هر بار در این هزارتوی بی معنی به دور هم می

انتها هستیم که آنان هرهای پر تکرار را ادامه خواهند داد و باز ما شاهد این تکرار بی‌همان داستان اند از همان دیربازان است، هر چه بر آن تغییر دادند همان درس پیش را از نو مرورچه آموخته ،اش دست بردندکردند و به رویه

تر شد، گاه‌تر و گاه موزون‌آهنگ‌اگر شعر بود همان مضمون را داشت اما واژگان گاه خوش گونه بود که‌وزن و گاه نازیبا سروده شد اما به مضمون هر بار همان شعر پیشترها را سرود و این‌بی همه به یگانگی ایمان آوردند قدرت را یگانه پیشوا خطاب کردند و برای برتری به جان هم ی لذات از آن، آنان گردداافتادند تا بدرند، لیک برترین خطاب شوند تا همه

بخش دوم

خوابگان با قدرت که‌ی غارها ایستادند تا هم‌ها و بر آستانه‌ها، در دل جنگل‌مردمان در زیر کوه
،کردند برون شوندادعای اندیشیدن می

ای از اندیشیدن‌شان کردند، گویی خویشتن هیچ بهره‌آنان که برون آمدند، مردمان دوره
دار به پیش رفتند تا بر آنان‌های میدان‌نبرده بودند و توان فکر کردنشان نبود و حال این شبان
.بخوانند تا بر آنان ارزانی دهند و راه راستین را برایشان تصویر کنند

شبان برایشان خواند و گله را به پیش برد، او خواند و هر بار نگاهی به قدرت کرد که در
گشاید وای به انتظار او نشسته است، هر بار به چشمکی دنیایی را به دیدگانش باز می‌گوشه
،کندتصویر می

بندد و باری طعامی لذیذ به زبانش‌سیما را برابرش نقش می‌باری تصویر زنی خوش
خواند از آنچه او اندیشیدن‌باز می‌زند و بیشتر برای آدمیان دهان‌چشاند، شبان لبخند می‌می
پنداشته است

خواند، از آنچه او حقیقت دنیا پنداشته است، ازشبان فریادکنان از خرد در وجود خود می
اند و لام از کام‌ی جانان جهان است، همگان به ندای او گوش سپرده‌قدرتی که مالک بر همه
گوید، تأثیرش بر دیگران بیشتر است، با صدایش مشتی برآورند، آخر او بهتر سخن می‌برون نمی
،سپارندمانند و به او گوش می‌خاک می

آنگاه که فریاد زد من خرد را به نزد خود فراخواندم تا رهابخش ما از مشکلات باشد،
بدیل ستودند، آنگاه که لب به سخن ازهای بی‌بیشمارانی به پایش بوسه زدند او را در این دانستن
وار به او چشم دوختند و او راها گفت دوباره آنان مسکوت و دیوانه‌قدرت ماورایی در آسمان
تر ازشبان راه خود قلمداد کردند، او گفت و آنان را مسخ به جایشان نشاند، اما قدرت که هرزه
داد، او بیشترانی را برای این بودن‌خوابگی با او رضایت نمی‌ها بود، او به هم‌این حرف
،خواست‌می

اما نه قدرت که به تنهایی هرزه نبود، از آن بیشماران بسیاری به جایگاه شبان در پیش رشک
دید،بردند و حسد ورزیدند، خویشتن را بر جای پای او نشاندند و خویشتن را ستودند، قدرت می

چیز را برای خودتر از آنان که همه‌تر از آنان بود، با دانش‌شاید هرزه نبود، شاید با دانش دید که به آنان نیزنگر بود و دنیای پیرامون را بهتر می‌خواستند، شاید بیشتر از آنان آینده‌می چشمک زد

آنچه شبان خواند همه به گوش پذیرفتند و با او همراه شدند که برایشان از قدرتی در ماورا سخن بگوید، قدرتی که حافظ آنان بر جهان بوده است، آنگاه قدرت آرام به پشت گوش شبان خواند:

برایشان از جایگاه رفیع خویشتنشان بگو

گونه بر آنان ارزشی عطا فرمود، از برتری وشبان آنان را خلیفگان بر جهان خطاب کرد و این ،والا بودن

ات‌به پشت بانی از آن فرمان داد تا یکتا بودن قدرتشان را پرستش کنند و آنان به این والایی ،سجده بردند، در برابرش بر خاک نشستند و جایگاه یگانه و قدسی او را پرستیدند

ها بود به پشت گوش شبان خواند تا برای آنان از وجود خوددار این گفتن‌قدرت که میدان ،بگوید

ام تا شمایان را انذار کنم تاشبان مستانه بر آنان خواند که من منتخب قدرت یکتا آمده ،ام تا رستگاری را به شمایان ارزانی دهم‌شمایان را به راه سعادت فرا بخوانم، من آمده

قدرت آرام گفت، از آنان بگو بر آنان ببال و آنان را ستایش کن

:گونه خواندشبان این

،قدرت یکتا بر جهان هستیدشمایان خلیفگآن

شمایان اشرفان جهانید و جهان از آن شما است

گامان، آنان او رااز آن پیشترها نیز آدمیان به چنگ قدرت در آمده بودند و از همان پیش چیز را از آن خودشد همه‌آغوشی او در آمدند، اما او که آن را مالک می‌شناختند و به هم سان‌خواست، او نیز چون شبان این دیار یگانگی را شناخت بر برتری ارج نهاد و بدین‌می بخشید، ازخویشتن را در برزخی وانهاد که با صدای کسی که از آن حق یگانگی به دیگران می ی روزگار محو گرددصحنه

ای دری غارها به سخنان شبان گوش سپردند، آنان گذشته‌ها و بر آستانه‌مردمان به زیر کوه خواست‌دید، برای خویش می‌چیز را از آن خود می‌دور را به خاطر آوردند که چگونه کسی همه

چیز را تصاحب کرد، از روزگار او خار بودنشان را به یاد آوردند، اما قدرت به‌سان همه‌و بدین چشمکی آنان را در این احساس برتری شریک کرد، به نزد شبان مسخ در آمدند و از او تمنای بزرگی کردند

شبان به آنان گوش سپرد و به نجوای قدرت نیز سر سپرد تا آنکه آنان را به دوردستی فرا بخواند، به دور دستی برای یکپارچگی در راه قدرتی ماورای همگان، قدرتی که حاضر است قسمی از این بزرگی را در اختیار آنان فرا دهد و آنان که در این پست شمرده شدن هماره سر خواندکلاه داشتند به آرزو و در تمنای کلاهی بر سر، آن کردند که شبان می‌بی

شبان همگان را امر کرد تا بر قدرت والا سر سجده فرود آورند، بزرگی او را ستایش کنند و ترین بزرگان جهان همانا قدرت یکتای آنان استبا هم بخوانند که بزرگ

شبان به آنان امر کرد تا یگانگی را پاس بدارند، به توحید در آیند و در برابر شرک بایستند، برای قدرت بزرگ جهانشان همتایی نتراشند و بر پای او بوسه زنند که او خودش در صلاح آنان از قدرتش به این جماعت خواهد بخشید

خواند و به آنان درسی ازکرد، یگانگی را بر آنان می‌مدام به نجواهای قدرت تکرار می خواند که بدانید برتری راه سعادت و کامیابی شما به دنیا است، بر آنان‌داد، می‌طلبی می‌برتری خواند که بدانید در این یگانگی، وحدانیت و قدرت یکتا به رستگاری خواهید رسید و هرمی کس برابر او بایستد محکوم به نابودی است

دانست همگان از شر ترس به او پناه خواهند برد، آنان را به ترسی تومان درقدرت که می میانشان تهدید کرد، برایشان از ترسی گفت که در نزدیکی آنان لانه کرده است، دوباره قدرت توانست جان‌فرمان داد تا برای آنان از صدای غریبگان پر قدرت در شام گوید، از آتشی که می ،فیکون کندتوانست دنیای آنان را کن‌اش می‌آنان را بدرد، از زمینی که به لرزه

کرد برای آنان خواند و آنان را مسخ‌شبان به نجوای قدرت که مدام به گوشش زمزمه می اند، آنچه پیشینیان‌دید که بسیاری به تنگ آمده از آنچه پیشینیان گفته‌خویش به جای نهاد، اما می ی امیال‌ی قدرت به دستان آنان بوده است، پس آنگاه که قدرت همه‌اند، از آنچه قبضه‌کرده هایشان دید فرمود تا شبان دوباره برایشان از بزرگی خویش بخواندآنان را به دل

جنس آنان، از قوم آنان، از نژاد واز بزرگی شبانی که منتخب قدرت برتر در جهان بود، هم گونه به مرتب او آنان نیز مرتبت گرفتند، یکایک به رویشان‌خون آنان، از ابنای آنان و این ،اند، بهره برندهایی از قدرت باز شد تا آنان نیز در این وانفسا از آنچه سلاطین بهره برده‌دروازه

ای که باید بزرگی او را پاس‌شبان برایشان خواند از نایب قدرت بیکران بر زمین، از خلیفه گونه بودای که یکایک آنان نام گرفتند و این‌بدارد و بر دیگران از آن فدیه دهد، از انذار کننده همتای جهان بر آنان مالک شدن را آموخت که قدرت بی

نجوایی از دل زمین و اسمان بلند شد تا انسان را صاحب بخواند، او نخست هر آنچه گونه پس از چندی که همگان بر آن عبادت کردندخواست خویشتن بدارد را فریاد زد و این‌می گونه به نخست گامش‌ی مانده، به دیگران نیز عطا کرد، بر آنان نیز فرا خواند و این‌از آن تحفه خویش را یگانه قدرت جهان خطاب کرد، مالک جهان نامید و پس از آنکه بزرگی او را ،ای رو به آنان خواندستاییدند بر پایش به خاک نشستند، خطابه

ی من بر زمین هستید، شما صاحب دیگرها شما خلیفه‌ای مردمان، ای ابنای بشر، ای انسان ام لذت بریدجانان در جهانید، باید از آنچه برای شما آفریده

گونه‌آفرینندگان از آنچه آفریدند بهره بردند و به دیگران از آنچه لذت بود عطا کردند و این همتا به شوق آمدند و خویش را در خاک بر پای او وانهادندشد که مردمان از این قدرت بی

ی کوه، بر آستان غار و به گلوگاه جنگل بیشمار دیوانگانی بر سر و روی خودبر دامنه کشیدند، خود را به زمین‌زدند، خویشتن را بر زمین می‌کوفتند، سرها را به دیوار می‌می کردند،رفتند، دست بر اسمان بلند می‌نشستند، به رکوع و سجود می‌مالاندند، به خاک می‌می صدا نام بزرگ او رادادند، یک‌کردند و گریه و شیون سر می‌ریختند، خاک بر سر می‌اشک می کردخواندند و قدرت هر بار در جانشان بیشتر رسوخ می‌می

داد، بودند بیشمارانی تا ازقدرت رسوخ کرده بر جان و جهانشان فرمان به قربانی کردن می انسان و حیوان در برابر این نیروی ماورا، این توان سحرآلود، این قدرت قدسی سر ببرند و فریاد ی‌فهماند که قدرتی ماورای همه‌نوردید و به همگان می‌بزنند، فریادها زمین و اسمان را در می جانداران جهان مالک این روزگاران است، او از این مرتبت قدسی و فرای خود بر آدمیان بخشیده است تا از آنچه در برابرشان است لذت برند

چیز را مالک شدند، هر جان در برابر را از آن خویش‌آدمیان صاحب خطاب شده همه چیز رادیدند، زیرا که شبان، گذشتگان، دیدگان و خرد در خویش مانده به آنان خواند تا همه ،مالک شوند

درختان را تصاحب کردند، زمین را از آن خود دیدند، همه جا را به ملک خویش بدل بخش قدرت به خود بالیدندکردند و هر بار از طعم لذت

آنگاه که جانی را به زمین زدند و در برابر دیدگان سر از تنش بریدند بیشتر بر این افسون سحر شدند و مسخ شدگان سر ساییدند، بر خود بالیدند و خویشتن را به آسمان تصویر کردند، به ،قدرت قدسی ماورا، در کنار اوی به تختی از طلا نشسته فرمانروای عالمیان شدندمانند همآن

کرد و کم کم بخشی از وجودشان گشت، در وجودهایشان رسوخ می‌قدرت به زیر پوست بدیل از جانشان در آمد تا به هر لذت از آن استمدادآنان حلول کرد و از آنان شد، به بخشی بی بخواهند، آنگاه که در برابر دیگرانی سر برآوردند از قدرت خاضعانه خواستند تا آنان را سربلند از این رقابت گرداند، در برابرشان جانی از حیوان بود، شاید تن درختی پیر که ریشه در خاک گونه بود که از آنچه در برابرشان بود لذت بردند و ازداشت، قدرت آنان را اجابت کرد و این ،آن خود کردند

پرستیدند، نه ماه بود و نه‌پرستیدند آنچه بر آنان ارزانی شده بود را، آنچه می‌آنان می پرستیدند، قدرتی‌قدرت را می‌خورشید، نه خدا بود و نه اسمان، نه سنگ بود و نه حیوان، آنآن فرستادند، قدرتی که والاترین ارزش بر جهانشان شد،که برای تصاحبش همه را به قربانگاه می ی عمری هرزه سر خم کردند و آن را به طول همه‌آنان که آرام بودند بر ضریح این قدیسه وار مسخ آن شدند برای تصاحبش به جان دیگران افتادند تا هر بارعبادت کردند، آنان که دیوانه به هر نقشی او را از آن خود کنند، آنان که دل به این سودای بزرگ بستند، شاید هر که در برابر بود را سلاخی نکردند اما باز هم آنچه در برابرشان بود و به آنان عطا شد را به استثمار خود در آوردند

خوابگی با او گهگاه‌هایی غرق در قدرت و به سودای هم‌مالکان و صاحبان زمین، انسان وار آن کردند که شبان خواند، شبان گاه به دل غار بود، گاه به دل جنگل، گاه‌پرستیدند و دیوانه از اشراف بود و گاه از مظلومان، هر که بود و هر جای که سر برافراشت به سودای قدرت خواند تا همه را به این بازی وادارد، بازی به بزرگی تمام جهان هستی و در میان هر چه نامش انسان بود

رسوخ این احساس قدسی که هر تن برای به دست آوردنش در جنگ بود به سراسر زندگی گونه بود که این قدیسه‌پروا همه جا نام قدیسه خود را خواندند و این‌آدمیان کشیده شد، آنان بی ،ی دنیای آنان شدفرمانروای همه

هایی مدام‌آرایی کند، او خطابه‌در ابتدا با نجواهای آرامش رفت تا در برابر دیگر جانان صف ،بر آنان گفت

شمایان برتر از دیگر جانان جهانید و آنان که از این تمجید سرمست شدند، هلهله کشیدند، چیز را از آن خود کردند،رفتند تا آنچه بر آنان خوانده شده بود را عملی سازند، رفتند و همه

اند و مالکانه جای جای زمین را غصب‌رفتند و هر که در برابر بود را از زیر تیغ گذراندند، رفتن گونه فاتحان‌عام کردند و این‌کردند، آنان که حریمشان در آن خاک بود را کشتند و قتل خوار لقب گرفتند که مالکان دنیا بودندخون

گونه همه جا رااز قربان تا شکار از خوردن تا پوست کردن، از بریدن تا آتش زدن این تصاحب کردند و خویشتن را فرمانروای عالمیان خواندند

اما کار فراتر از آنجای رفت، از همان دیربازان نیز به نزدشان این احساس بود و آنان حال به ندایی او را پر زورتر از دیروز در برابر دیدند و همگان بر آنان خواندند که مالکان به حق جهان، ها نیز فرمانروایی کنندی خدا بر زمین باید که بر دیگر انسان‌های بزرگ و خلیفه‌انسان

ها سروده شد و آدمیان به سخن‌بر آنان نیز مالک شوند، یک به یک نثرها خوانده شد، نظم درآمدند و بر هم خواندند

مردان بر دیگر جانان ارجح و والاترند

ی کودکان خواهند بودپدر و مادران مالکان بر جان و آینده

ها، آنان که ضعیف پنداشته شده چه از رنگ و چه از خون و چه برای‌توان از دیگر انسان‌می نژاد به بند در آورد و به کنیزی و غلامی فرا خواند

ها را فتح کرد و بر هر چه جان در آن است تجاوز کردتوان دیگر سرزمین‌می

فرمود و آنان‌شبان خواند و آنان عمل کردند، پادشاه گفت و آنان اجابت کردند، سلطان می ها خویشتن را خدا دیدند و خدا شدند، این دو روح در هم تنیده‌گونه انسان‌عبادت کردند و این ،از یک ذات، این دو آفریده از یک پروردگار به هم روی در آمدند و از هم شدند

پرستی و در خویش بودن، قدرت سرآیید و آسمان را دریافت‌به پرستیدن در هم و به خویش ای یکتازمین را تسخیر کرد و آدمیان را به اغوای خود کشاند، همه را از آن خود کرد، جوهره که آنان را آفرید آنان را مالک شد و در این تصاحب همه را از آن خود کرد

وار به پیش رفتند، سرها دیوانه‌ها، در آستان غارها و بر پای جنگل‌ی کوه‌آدمیان در دامنه ساییدند، خویشتن را به خاک انداختند، تنان را به دیوارها مالیدند، خاک بر سر و صورتشان ریختند و با آن سیمای در خاک و لجن مانده رفتند تا هر چه در دنیا است را به تسخیر خود در ،چیز را تصاحب کردندچیز را مالک شدند و همه‌گونه بود که آدمیان همه‌آورند، این

حتی جان هم نوعشان را

،ها به اسمان رفت سرها را درید، به زمین انداختتیغ

،ها یک به یک به پیش خوانده شدجرم

سنگسار کردند آن که خیانتکار بود

به دار آویختند آنکه کسی را کشته بود

دست و پا بریدند از آنکه در برابر آنان ایستاده بود

ای فرابه آتش کشیدند آنکه در برابر ارزش آنان ارزشی ساخته بود و هر بار حکم تازه خوانده شد

ها قدرت به پیش رفت و همگان را به بند در آورد، آمد و مردفرای آنچه فرمان بود، در خانه ترین قدرت در خانه نام نهاد تا آن کند که آرزورا فرمانروای خانه خواند، آمد و او را بزرگ ،گونه مرد صاحب بر دیگران خوانده شدشد و این‌داشت تا آن کند که لذتش فراهم می

در خانه به جان او که زن لقب داشت جهید و او را دریده در خون رها کرد

گونه‌گونه به لذت دست خواهم یافت و این‌گونه ارضا خواهم شد، من این‌آری من این اممالک خوانده شده

حق برایش خواند و قدرت به گوشش آرام نجوا کرد، ای فرزند خلفم آن کن که لذاتت را فراهم دارد

کودک درمانده فریاد زد خواست تا چیزی بگوید اما بود مادری که دهان او دریده پر خون بر زمین رها کند و فریاد زند

اند، بمان وگونه ارضا خواهم شد، میل بر اطاعت تو است، مرا صاحب بر تو خواندهمن این بهره نمانم و از آن لذت برمخاموش باش تا من از آنچه قدرت است بی

ها هر که در برابر بودگونه به تسخیر قدرت و این خون در رگ‌لذات از آن انسان بود و این ،را به دستاری در آورد و بر زمین رها کرد

بردگان را به پیش فرا خواند تا آن کنند که فرمان داده است

قصرها یک به یک ساخته شد تا یگانگی و قدرت بر زمین به همگان روشن شود، روزی مکانی مقدس ساختند تا قدرت را در آن حفظ کنند، قدرتی در اسمان و یا بر زمین، آنان ساختند و به حصر آن کردند که به آنان دستور خوانده شده بود

ساخت و آجر بررفت، تنان سوخته در زیر آفتاب به عرق جان می‌ها به اسمان می‌شلاق گذاشت تا بنایی برای قدرت آنان ساخته شوداجرها می

در دل همان قصر ساخته به دست بردگان بود که غلامان و حوریان را به بند در برابر آنان نشاندند، آنان که مالکان جهان بودند، حال چه از نیکوکاران و مؤمنان، چه از پادشاهان و گان، حوریان و کنیزان در بندسلاطین، چه از نبیان و شبانان و چه از اشراف و چه از نو کیسه ،برای آنان بودند

کنیزان و غلامان را به پای آنان انداختند تا آنچه لذت است را به قدرت در خویش میهمان کرد که‌شده آن می‌برد، مسخ‌شده لذت می‌کرد و انسان بیشتر مسخ‌کنند، قدرت فرمانروایی می آرزو داشت، دوست داشت کنیزکش را کتک بزند و با کتک زدن او بود که ارضا از آنچه شهوت بود خوانده شد

ها را به قدرت به اسمان برد و بر صورت کنیز کوفت، خواست تا کنیزکان بسیار به پای‌دست شدند در پای او بنشینند، پس به قدرت‌او بنشینند، خواست تا کودکانی که کنیز خوانده می افسارگسیخته در جانش به همگان فرمان داد و آنان را به پیش فراخواند

گاه به زر آمدند گاه به زور گاه به تزویر لیک همه در اختیار قدرت بود، زر در اختیار قدرت بود، تزویر راهی از قدرت بود و زور نام پیشتری از قدرت بود، کنیزکان بر پای او خوردند و در خون خویش مردند و او باز فریاد کنان طالب دیگری از آنان بود

کرد، از غلامان در بند تا آنان که به بردگی‌باز دیوانگی جریان داشت و به همه جا رسوخ می برده شدند، نه در دیربازان به امروز و در حال این دنیا

در همین دنیا و میان همین زندگی، روزها باز هم بسیاری را به بند در آوردند و آنان را ها، ازهای کوچک و در میان خانواده‌پادشاهی کردند، از قصرهای بزرگ بر کشورها تا خانه ،هاها تا کارخانه‌شرکت

هایشان بود آنچه‌اغنیا به پیش آمدند و باز قدرت را به خدمت فرا خواندند تا آنچه به ذهن گونه‌خواندند، آنچه دنیایشان از آن بود را از آن خود کنند، صاحب خطاب شوند و این‌لذت می فریاد زدند، تحقیر کردند، به کوچکی دیگران بزرگ شدند و به این هزارتوی در آمدند

یک تن‌قدرتی واحد به تعداد آدمیان خدا آفرید، آفرینندگان در اسمان به زمین آمدند، همه وار تنها بر آن بودند تا از یکدیگر پیشی گیرندشدند و در هم حلول کردند و در این رقابت دیوانه ها بود، برای رسیدن به یگانگی‌و به یگانگی دست یابند، دعوای فراخ آنان در میان این رقابت

گونه خوانده شدگان رفتند تا در این رقابت یگانه شوندبود، آنان مالکان خطاب شدند و این

ی دنیای را خدا پر کرد، گاه‌به تعداد آنچه آدم خطاب شد، خدا آفریده شد، خدا آمد و همه ها جان جهان و گاه خدایی کوچک و حقیر اماخدایی بزرگ و نیرومند، فرمانده بر میلیون ای کوچک و بر دو جان که همسر و فرزند خوانده‌قدر در قدرت و صاحب بودن بر خانه‌همان شد

قدر در آنان به پیش رفت و نیرومندی جان آنان را گرفت و از آنان شد، آن‌این احساس همه ساییدند بخواندگشت تا آخرش کسی از غار برون آید و بر آنان که بر استان غار سر می

انسان خدا است

دانستند که خدا سالیان دراز است که انسان شده، نه شاید فراترگفت همه می‌اگر او هم نمی دانستند و بارها به دل خوانده بودند که خدای انسان و انسان از پیشبازان خدااز آن را هم همه می است

ی کوه و به آستان‌هر چه بود، هر چه خواندند و هر چه به پیش رفت، ما دیدیم که بر دامنه سو وها این بار سرمست در حالی که به این‌ی انسان‌غار و در پای جنگل هزاری انسان، همه خواندند از هر چه جان در جهان بود، فریادرفتند و یکی را برای تصاحب به پیش می‌سو می‌آن زدندمی

انسان خدا است و خدا انسان است

بخش سوم

خالقان کثیر جهان، خلق را به کناری زدند و جا بر پای او گذاشتند، به مرتبتی که از دیرباز برای چیز را به تسخیر خود دراو ساخته بودند جاه و منزلت گرفتند و بر اریکه گام نهادند تا همه ،آورند

باز هم در دل غار و به فراز کوه و میان جنگل آدمی بود تا فریاد بزند تا بیشمارانی را به پیش گفت، سخنش از خالقی‌پای خود فرا بخواند، اما این بار او دیگر از قدرتی در ماورا سخن نمی شد، این بار شبان همه را به‌ها رسیده می‌در ناکجای نبود که اگر بود کم رساتر از دیروز به گوش ی خالق بودن را به تن خود دوخت و با آن دیبای زرین درخواند، خرقه‌پرستیدن خویش فرا می ،میان عوام گام نهاد تا بیشمارانی را به خدمت بر خویش فرا بخواند

برد وحدانیت‌بالید، به هر کوی و برزن که نگاه می‌قدرت از این نشر شدنش بر جهان می دیدگذرند، می‌چیز می‌دید که چگونه برای رسیدن به او از همه‌دید، می‌خویش را در جهان می اند، او فریادها راکه برای تصاحب او و در اختیار داشتنش هر چه نیکی است را از میان برده دید، از آن دیربازان تا کنون و حال که این خرقه به تن‌پایان را می‌های بی‌شنید، جنگ‌می ،بیشمارانی از ریز و درشت در جای جای جهان رسیده بود همه را دید

کند، قدرت را به اختیار خودای، رئیسی بر دیگران حکومت می‌دید چگونه در کارخانه‌می بازی کرده است، اما قدرت که هرزگی را به دل انسان کاشته بود ودر آورده است و با او عشق ای او را میهمان کردخوابگی با او به نزد معاون رفت، به بوسه‌تن بود، بعد از هم‌خویش نیز هرزه و او بر دیگران تاخت و ارباب خوانده شد، سرکارگر در انتظارش بود، به چشمانش چشم پروا به پیش رود و آنچه در برابر است را به‌تن شود، بی‌دوخت تا به نزدیکی تنش او نیز رویین ،دید، باز ادامه کرد و به پیش رفت‌تحقیر بر جای نشاند که تاج و تخت از آن خود می

کارگری، در برابر دیگر کارگر که تازه بر این حرفه گام نهاده بود، قدرت را به آغوش کشید و بر او تاخت، او را ذلیل بر زمین وانهاد تا به چشمک قدرت از جای برخیزد و شبانگاه در خانه فریاد بر سر همسرش بکشد، مشت بر صورتش بکوبد و او را به زمین، خونین و پر درد رها ،کند

قدرت زیر بال و پر زن را گرفت و به جانش رسوخ کرد تا به فردای آن روز کودکش را سالان به آغوش قدرت‌بدرد و فریاد کنان او را از خانه بیرون کند، کودک رفت تا در میان هم برد، کودکی دیگر راخندید و از این در هم تنیده شدن آدمیان به جان هم لذت می‌که مدام می لگدمال کند، به سخره گیرد و در برابر جماعتی تحقیر کند تا باز به فردا دیگری دیگری را در اختیار خویش بخواند و در جستجوی این یگانگی به قدرت بر دیگری مالک شود و این صاحب بودن به هزاری ادامه کند و باز تکرار شود

نوازی کرد و همه را به مسخ خود فرا خواندیکتایی و یگانگی بر نوک دیدگان آدمیان چهره تا برای داشتنش از جان هم بگذرند، آدمیان کوردل که با این احساس پرورانده شدند، به جان ،یکدیگر حمله بردند تا بدرند و در این یگانگی مانا شوند

ی جهان دنیای را به‌ها و خون به راه افتاد زمین را غرق در خود کرد تا فرمانروایان تازه‌جنگ کشاندند و قدرت مدام برایشان از عظمت دررفتند، به زانو می‌ها به پیش می‌دست گیرند، ارتش خواند، از ارتشی که باید پدید آید که باید بر آن بال و پر داد، از ارتشی که باید او راپیش می های فرا از عظمت درونشان‌ساخت به گفته

پیشوا به پیش رفت و در برابر بیشمارانی به مانند شبان دوربازان از انتخاب شدنشان گفت، از یکتا بودن و مالک بودنشان گفت تا آنان به خروش پاسخ او گویند و در برابر دیگران بایستند همه را به بند در آورند و در برابر دیگران یکتا شوند، آنان به خروش سخنان او بر خود بالیدند، رقصی قدرت مست شدند، به او نگاه دوختند و به‌ای گرفتند و به خوش‌هر بار نیروی تازه هایش پاسخ گفتند و سراخرش دیدند همگان که آنان چشم و گوش بسته دریدند و به‌چشمک پیش رفتند

وردریدند تا در این احساس غوطه‌کشتند، باید که می‌در آرزویی به دوردستان باید که می ی دنیا آنچه از گذشتگان تا امروز بود به‌رفتند، همه‌شوند، باید که به خار کردن دیگران والا می خواند که برای‌کرد و بر آنان می‌خواند، همین واژگان را تکرار می‌گوششان همین ندا را فرا می یکتا شدن باید که دیگران را درید، برای برتر بودن باید کهترانی ساخت، باید بزرگ شد به چیز را صاحب شدکوچکی همگان و در این عرش بر آنان تازید و همه

درس دوربازان را بسیار شنیدند و از آن آموختند چه باید کرد، آن کردند که قدرت برایشان کرد و هزاری خدای جهان را فرا گرفت، خدایان به جان هم افتادند، یکدیگر را تکه ولالا می گونه‌دریدند و این‌ها برای برتری و یگانگی باید که یکدیگر را می‌پاره کردند، در این دریدن بود که هزاری خدا در میادین به جان هم افتادند، این برتری خواهی به اعماق جانشان رسوخ کرد

گونه بود که از کودکان تا بالغان، از مردان تا زنان، از پیرزنان تا پیرمردان، از کارگران تاو این کارمندان از سیاستمداران تا هنرمندان همه به جان هم افتادند تا یگانه شوند تا در این یکتایی چیز از قدرت را در اختیار خویش ببینند و یکتای جهانیان شوندهمتا شوند تا همه‌بی

ی اودر میدان رزم به صورت هم مشت کوفتند، لگد به جان دردمند بر زمین زدند و بر گرده سوار گشتند، بعد با ندایی به جهان فرا خواندند یکتایی از آن من است، من یکتا و خداوند شما بر بدیل وی شما هستم، من بی‌جهان هستم، من یگانه منجی جهانیان هستم، من هنرمند فرزانه بزرگوار هستم، من برترین برتران به جهان هستم و هر بار در این جنگ بیشمارانی قربانی شدند، کشته شدند، تحقیر شدند به فلاکت رفتند در فقر غوطه خوردند، دریده شدند، تجاوز شدند تا کشان به آغوش قدرت و به لوندی او قهقهه شهوانی سر دهد و بر این‌یکتایی دوباره عربده جایگاه قدسی ببالد

ها،ها همه برای تصاحب بود، همه برای جایگزین کردن بود، به طول تمام این سال‌جنگ کسی برنخاست تا فریاد علیه این نظام حاکم سر دهد، کسی فریاد برای تغییر بر نداشت که او به ،جانشان رسوخ کرده بود

کرد، هر کس باری به همخوابی با او در آمده بود و اگر ازهر که بر جانش از او احساس می او دورمانده بود به تصورش باری او را عریان دیده بود، عطر تنش را حس کرده و برای دریدنش اش،هایش، رقص شهوانی‌هر بار به خلأ رفته بود، او در خلسه او را نظاره کرده بود، مست تکان جنگید،های اندامش شده بود، برای او و در اختیار داشتنش می‌فریبش و تکان‌صدای دل ،خواست تا شبی را با او سحر کندمی

کشید، حال آنکه در دعوای کودکی و با کسی در برابرش‌آنگاه که باری او را به آغوش می وار و مستانه فریاد شادی سرکشید، سرمستی‌شد و کوچک خوانده شده بود دیوانه‌که تحقیر می آن روزگار هماره به تعقیبش بود، حال که او را ادراک کرده بود و به عطر تنش مست شده بود، ی دنیای را فدااش همه‌کرد، برای داشتن همیشگی‌وار به تکرار آن احساس هر کار می‌دیوانه ی عمر برای رسیدن به اوگونه بود که او به این افیون سحرآلود دچار شد و همه‌کرد و این‌می تلف کرد

جنگ قدرت همه جا بود، از نوک پیکان و در هرم نخستین که صاحبان کشور خطاب شدند ترین وقایع، آنجا که دو کودک به جان هم‌دید تا کوچک‌تا آنکه خود را مالک جهان می افتادند و برای قدرت یکدیگر را زخمی و بیمار کردند، قدرت به همه جا رسوخ کرد و یگانه چیزش در گروی قدرت است، هیچ‌اند که همه‌ارزش دنیا شد و حال به دنیایی همگان زیسته

ارزشی والاتر از آن در جهان نیست، تصاحب آن مساوی با بزرگی و لذت است، تصاحبش را ارزشی‌اند، هر ارزش دیگر در برابر او محکوم به بی‌پندارند و خوشبختی تعریف کرده‌زندگی می بدیلی دارد، لذتی که دربها و بی‌دانند چه تن گران‌اند می‌خوابه شده‌است، زیرا آنان که با او هم اند را تا کنون به هیچ منزلی درنیافتند و هماره طعم دریدن او به زیربودن با او تجربه کرده اندها او را به خاطر آورده‌دندانشان مانده و با مکیدن دندان

هاحال شاید برخی ادعا کنند که جهان به تغییر بسیار سر برآورد و برای این دگرگونی جان توان هر چه تقلا را انکار کرد و شاید گفت در وجود کسی این میل‌شک که نمی‌بسیار داد، بی رنگ است، شاید او از این احساس رهایی یافته است، شاید او از نخست روزگاران آلوده به‌بی ،عیب دنیا است‌این شهوت نبوده است و به نداشتن و داشتن عیبی، بی

رقص و پرآوازه است، به رقصش بیشمارانی را که از این احساس هیچ نداشتند واما او خوش های درخوابه شد، آنگاه که مدام در گوش‌دانستند به چنگ خویش در آورد و با آنان نیز هم‌نمی ای از بودنش آنان را مالکان جهان خطاب‌برابرش از لذت بودن با خود گفت، آنجا که با چشمه کرد، آنجا که با ابرو بالا انداختنی و نگاهی در چشمان هر چه از خوشبختی بشری بود را نمایان ساخت، آنجا بود که عقیمان به رختخوابش منزل کردند، بی آنکه لذت ببرند، لذت بردند، بی گونه بود که او به عقیمان و در آغوش آنان نیز در آمد، اگر نیامدآنکه بخواهند، خواستند و این توان خواند که شبی آنان را نیز، از راه راست به درو آنان دور ز دنیای او بودند، باز هر بار می خواهد برد

گمان باید هر بار از خود پرسید و بر این شک پا فشرد که چه وقت آنان را به سوی خودبی توان این برتری راتوان انسان بود و این احساس را ترک گفت، مگر می‌خواهد کشاند، مگر می از خود دور کرد، او تشنه به برتری است، به دیده شدن است، به لذت بردن است، او خوشبختی ای به نام قدرت به آغوش‌خوابه‌توان بدون داشتن هم‌را در بزرگ بودن خلاصه کرده و مگر می ها به همواری راه او خوانده شده استآن دیگران در آمد که راهگشای همه راه

چیز در اختیار او بود،چیز را برای خود خواند، همه‌بدیل به تخت نشست و همه‌قدرتمندی بی کردند، از جنس و جسم تا زر و زور تازدند، بزرگی او را ستایش می‌بیشمارانی به پایش بوسه می چیز را مالک‌گونه همه‌چیز را برای خود خواست و این‌چیز از آن او بود، همه‌فکر و ملک همه شد، او مالک شد و بر این تخت در برابر چنبره زد، نخست برای در آمدن به این تخت لابه کرد مویه سر داد، به قدرت فرا خواند، ارزش بخشید، دیگران را بزرگ خواند، جنگید، سر برید، ها را نظاره کرد و به نهای هر چه کرد این جایگاه قدسی را از آن خود کرددریدن

های او گوش سپردند چگونه‌به یاد داشت آنگاه که بر استان غار بیشمارانی در آمدند به ناله ی این راه تازه کند، چگونه بر آنان از حقوقی خواند تا به آن بزرگ شوند و دنیای‌آنان را فریفته گونه بود که به آنچه از قدرت است دست یافت و بیشمارانی را در برابررا از آن خود کنند، این چشم و گوش بسته دید که محتاج فرمان بودند

شد واو را خدا خواندند که خود خویشتن خدا دید، فریاد انسان خدا است به جهان نشر می دانستند که انسان به جایگاهی که از پیشتران ساخته است، لانه کرده و هر چه از انسان‌همگان می بدیل انسان به شوق آمده و آرزوی رسیدن به آن جایگاه قدسی را خواهداست از این بزرگی بی .کرد

پس هیچ تن از آنان بر نیامده تا تخت را واژگون کنند، برنیامده تا بر زیر این اصل ننگین ی بر آن را واژگون و نقش خویش را بر آن بنگارند که همگان به‌زنند، آمده تا مجسمه اندروند و برای تصاحبش به جان هم افتاده‌های او مستانه به راهش راه می‌رقص

جمهور و هر چه اسم داشت بر تخت‌پادشاه، سلطان، خلیفه، امپراتور، خدا، پیشوا، رئیس اند به استان غار دری کوه آمده‌اند، به دامنه‌نشست و باز دید که بیشمارانی بر پای منبر او نشسته هایش درآمدند تا او نطق کند تا او فرمان دهد تا او بخواند و اینان اجابت کنند، قدرت به رگ ی جان او را در برگیرد ورفت تا همه‌رفت، آرام می‌خزید و بالا می‌آمده بود، آرام می ی او را مالک شده بود و او مالک بر هر چه در جهان‌چیزش را از آن خود کند، قدرت همه‌همه رقصید،فرستاد و از این احساس در وجودش سرمست می‌بود، مالکانه به مالکش درود می ایستادرفت، برابر دیگری می‌سو می‌سو و آن‌ستود، به این‌خاست و حُرم ساخته برایش را می‌برمی دید که مالک همگان استو با کرنش در برابرش می

،داد تا همسرش را سر ببرند تا او مالک بر آن شودگاه از زنی خوشش آمده بود، دستور می

گذاشت، پس‌ایستاد و سر به این خفت نمی‌گاه دختر پدری داشت مغرور که در برابر او می ای تقدیم به همسرش کنند که او برای خود پسندیده‌دستور داد تا سر از تنش ببرند و بر کاسه ،بود

کسی در برابرش ایستاد و با او دهان به دهان گذاشت، آنجای بود که پادشاه فرمان داد تا اش را به همگان فهماندگونه پادشاهی‌زبان از کام او برون کنند و این

های شما است، همه بر داشتن آن جایگاه‌اید حال که او مجسم بر ذهن‌حال که از او خوانده اید و هر کدام‌اید، همه برای تصاحب آن جایگاه قدرتمند حسد کرده‌قدسی و رفیع رشک برده ،آرزویتان را در آن جایگاه تصویر خواهید کرد بر آن لعن فرستید و از آن دور بمانید

دیدگان جهان باشید و آنگاه جهانِ لایقی برای رنج دیدگان خواهید ساخت،شاید از رنج شاید از مال دوران جهانید که آنگاه دنیایی به وسعت هر چه دارایی به جهان است را مالک بینان جهانید که همگان را به تحقیر در برابر فرا خواهید خواندخواهید شد و شاید از خودبزرگ تا در برابرتان کرنش کنند و شمای هر روز به عرشی در ماوراتر گام بگذارید

اید چرااید آرزوی داشتن آن جایگاه قدسی را کرده‌از هر طبقه و هر خواستگاه که بر آمده اید و یا باری او راخوابگی با او در آمده‌بار قدرت به شمای رخ نشان داده است، یا به هم‌که یک اید، پس هر بار آرزوی داشتن آن جایگاه را خواهید کرد که یا به‌به آغوش خود تصور کرده لذات خویشتن پاسخ دهید و یا برای جمعتان کاری کنید که زندگی بر آنان آسان شود، آری ایم لیک باید آن را چاره کنیم‌همه به داشتنش آرزومند و به کمین نشسته

گونه و در قامت این احساس بر آمده به جان یکایک آدمیان بود که پادشاه در برابراین ها،بیشمارانی دید، بیشمارانی که به تنگ آمدند که از این دیوانگی خسته شدند که از سر بریدن ها، از استبداد و از این رنج توأمان به تنگ آمدند و در برابر او ایستادند تا حق‌از زورگویی ها و در برابر حرم او ایستادندخویش را باز ستانند، آنان به میدان

پادشاه فرمان قتل داد، گفت هر که در برابر من است را باید که از زیر تیغ گذراند، چگونه چیز را به آنان ارزانی داده است، نه‌اند در برابر خدایشان بایستند، در برابر اویی که همه‌توانسته های من است که آنان‌اند، نه مگر به دانسته‌ی حضور من است که آنان قوت داشته‌مگر به واسطه آب داشتند، نه مگر از تدبیر من است که آنان راه داشتند، چگونه این گستاخان به برابر خداوند خواهندخود ایستاده و او را عزل می

پادشاه این را گفت و فرمان قتل صادر شد، به خون ریخته هزاری به زمین در آمدند و در هایشان جان دادند، از جهان رفتند و باز به مرگشان بیشمارانی زنده پدید آمدند به انتقام درخون آمدند و به کینه پر شدند، آمدند به پیشاپیش هم تا در برابر پادشاه بایستند تا در برابر آنچه زورگویی او بود سر برآورند و او را به خاک بنشانند

ای خزیدهمه در پیش بودند و پادشاه از ترس به گوشه

ای ترس، ای قدرت، ای دو احساسی در هم تنیده، دو قطب ناهمسان در برابر، هر کدام به آمدنشان دیگری را پست خواهند شمرد و هر کدام برای بودنشان مستلزم دور کردن دیگری ،خواهند بود و هر کدام برای از میان رفتنشان محتاج به دیگری خواهند شد

پادشاه ترسید، از ترس به خود واماند، به اتاقی پناه برد و اشک ریخت، دیگر کسی نبود تا در برابرش کرنش کند، دیگر کسی به فرمانش گوش نسپرد و حال او را عورتن از اتاقش بیرون

کردند، به میدان شهر بردند و در برابر همگان او را گردن زدند، او را به کینه و انتقام فراخواندند تا دیگر اویی بر جهان باقی نباشد

ی مرگ سپردند، قدرت نیز به بالای سرش بود، پادشاه مدام اشکآنگاه که او را به خوجه کرد، از او تمنا کرد تا به آغوشش بازگردد، اما قدرت با لبخندی به‌ریخت، به قدرت نگاه می‌می زد،لب آرام به آغوش دیگری در آمد، به آغوش یکی از مبارزان که بیشتر از دیگران فریاد می تر بودبیشتر از دیگران در میدان بود، بیشتر از دیگران فکر کرد و از دیگران شجاع

آمدقدرت دست به بازوی او برد و پادشاه او را دید، در حالی که تبر به سوی سرش می فریاد زد:

... از آن لکاته دور شوید او را از خود برانید

خواست نام قدرت را بیاورد که گردنش به زمین افتاد، قدرت آرام از بازوی مبارز تنید ومی هایش در آمد وای زد و آنگاه به جانش حلول کرد، به رگ‌به جانش رسوخ کرد، به لبانش بوسه مبارز فریاد کنان به میدان شهر خواند:

ترین‌حکومتی پدید خواهم آورد تا در آن همگان به آنچه آرزو دارند برسند، شما بزرگ قوم جهانید، لایق به زیستن و کمالید، باید که به این یگانگی دست یابید که قدرت از آن شما است

مبارز گفت و قدرت قهقهه زد و باز دوران تکرار شد، دوباره به پیش رفت و باز پادشاهی، گر شد، هر شب به آغوش قدرت خوابید و با او ازخدایی پیشوایی رئیسی و اربابی جهان را سلطه هایش در آمد تا به‌خواب برخاست، هر بار که دهان باز کرد او به جانش حلول کرد و به رگ ،بفهماند که کیست و مالک چه ارزشی بر جهان است

هر بار قدرت برایش لوندی کرد تا آن کند که او امر کرده است تا آن بخواند که او خوانده گونه بود که مبارز پیشتر بدل به آنی شد که قدرت فرا خوانده بود، قدرت به جانش‌است و این انتها وبود از او بود و هر که بر این تخت نشست را آلوده به خود کرد از او خدایی ساخت بی اش این ارزش را به میان دیگر آدمیان نشر داد و همه‌یگانه، ارباب و برتر از همگان و به هر گفته را به این ویروس کشنده آلوده کرد تا همه در این رقابت باز به جان هم بیفتند و یکدیگر را بدرند

خاطرت هست چند از سال از حکومت او گذشته بود که دوباره دهقانی این بار آمد تا حق مظلومان باز ستاند؟

شاید به دوران او نبود، شاید در دوران پسرش و یا یکی از دوستانش، یا شاید یکی از دانم، خاطرت هست یا نه اما دهقانی بر آمد و فریادکنان بیشمارانی را به دورقطارانش، نمی‌هم ،خواندخود جمع کرد تا در برابر این زورگویی بایستند و آنان آن کردند که او می

،همه به اتحاد در برابر کاخ او ایستادند

در برابرش ایستادند و این جنگ، دوباره آغاز شد تا ترس را برای پادشاهشان فرا بخوانند،
آنگاه که ترس آمد او را به قفس در آوردند، این بار او را نکشتند، او را به حصر بردند

دانم من که خاطرم نیست شاید او را زنده زنده در شهر سوزاندند، شاید به چنگال‌نمی ای آلوده به دار آویختند و شاید او پیش از آمدنشان خود راگیوتین سپردند، شاید او را با چهره ،کشت و خلاص کرد

خواهم بگویم که او را زنده نگاه داشتند و به زندان در آوردند، یا حتی فراتر از آن اواما می را به بند هم نکشیدند و رهایش کردند، آنگاه دهقان را فرا خواندند تا خدای آنان شود، او به های قدرت به سرعت پاسخ گفت و مقام تازه را پذیرفت و دوباره خدایی بر جهان‌لوندی سربرآورد

آیا کسی به فریادهای پادشاه پیشین گوش سپرد؟

آیا کسی شنید که او فریاد ننگ بر قدرت سر داده است؟

های او گوش فرا خواهد داد، کسی که از قدرت دور شده حال باید ازچه کسی به حرف هایش گوش نسپرد، او گفت و قدرت به‌قدرت به بدنامی یاد کند، او گفت و کسی به گفته ،بالینش آمد و به او خندید

گذاشتند و او راگرفتند، تاجی از خار به سرش می‌آخر کودکان شهر او را به سخره می کردند، قدرت به بالای سرش در حالی که به بازوی یکی از کودکان در آمده‌پادشاه خطاب می کرد و پادشاه پیشین سراخرش در همین رسوایی وزد و مدام برای کودک نجوا می‌بود لبخند می بدنامی مرد بی آنکه کسی بداند او چه گفته است

ی آنان که مالکان‌اش را حاکم کرد، بر گرده‌دهقان پیشترها و خدای نامی امروز، طبقه دیروز بودند سوار شدند و آنان را سلاخی کردند، آنان را به تیغ سپردند و همه را به بند کشیدند ات رسید و دوباره به جنگ یکدیگر را ازای به مقام خدایی‌و دهقانان خدا شدند، این بار طبقه زیر تیغ گذراندند تا یگانگی را طلب کنند

یگانگی و قدرت، مالک شدن و برتری همه و همه در هم ماندند و هر بار به جهان تکراری

را پدید آوردند تا در آن کسی صاحب خوانده شود، کسی به ترس از قدرت دور شود و کرد، هرچیز پیشترش را مدام تکرار می‌گونه بود دوار گردونی به تکرار و در پوچی که همه‌این سپرد و باز به چرخش ایام دیگران او را به بندنشست و دیگران را به تیغ می‌بار کسی به قدرت می چرخیدکشیدند و دوباره قدرت به دست دیگری می‌می

قدرت از این چرخش و آلوده کردن همگان سرمست بود، باز هم به دل عوام و خواص ای کردخواند، همگان را به این دعوت وارد عرصه‌کرد و همگان را به دعوتش فرا می‌رسوخ می ی او به جهان تکرار شد و در هرم بر فراز بر سرگونه هر بار نام و آوازه‌تا دیگران را بدرند و این ها زمین را رنگین و سرخ کردتصاحبش هر بار خون ریخته شد و خون

حال که دنیا در این مرداب وامانده است، حال که همه خویشتن را به این دیوانگی زنند، حال‌اند برای رسیدنِ به او دست و پا می‌اند، حال که همه بر این احساس پا فشرده‌فروخته اند، تنها هدفشان ازکه دنیاَ آلوده به این احساس فزاینده است، حال که همگان برای برتری زنده ایم، بایدسان فرو رفته در زشتی دیده‌گونه جهانی تا بدین‌زندگی در آمیختن با قدرت است و این کاری جوییم‌که طریقت و راه

عامل اینسان زشت رویی جهان قدرت است، قدرتی که در آغوش همگان در آمده و همگان را به این بند فرا خوانده است، زندان مرئی و نامرئی برای همگان حتی آنکه خویشتن به پایانی که به فرا روی خود قدرتی در برابر نشسته تا در برابر او کرنش‌قدرت نشسته است، راه بی کند و آنگاه به تحقیر مانده در جان دیگری را مجبور به کرنش در برابر خود کند تا به کوچک ها رسوخ کرده و بخشی از جان ودانستن دیگران خود بزرگ شود، فرهنگی که در خون و رگ بودن شده است

بخش چهارم

کس که نامش انسان است دمیده شده است ودانیم این احساس در وجود هر آن‌حال که همه می دانیم این قدرت برای‌بخشی از آمال و آرزوی او همین رسیدن به قدرت است، حال که می طلبی ما را تا بدین‌دانیم برتری‌همتا بودن هر کار خواهد کرد، حال که می‌رسیدن به یگانگی و بی ایم و به‌ها را تغییر داده‌ایم به طول تمام سالیان تغییر تنها جایگاه‌جایگاه برده است، حال که دیده زنیم، نوبت به تغییر نظم‌ایم و هر بار در همین منجلاب دست و پا می‌نظم واحد آن هجومی نبرده ،حاکم رسیده است

حال باید دوباره بیندیشیم و دوباره بنا کنیم تا نظمی به دور از آنچه حال در آن دست و پا زنیم بسازیم‌می

قدرت راتوان‌اند، باید بدانیم که نمی‌ی آدمیان به این احساس آلوده‌باید بدانیم که همه خوابگی با دیگران خاتمه دهد، باید بدانیم که آدمیان برای رسیدن به این‌مجاب کرد تا به هم توان از کسی که به بند او در آمده است تقاضای‌ها همه کار خواهند کرد و نمی‌خوابگی‌هم دوری از آن را داشت، باید به تغییر این نظم بر آییم، باید این اصل هزاران ساله را تغییر دهیم تا جهانمان تغییر کند

او برای هر که در برابر است خوش رقصی خواهد کرد، هر که در برابرش بنشیند را به بند ای بر استان اوخویش در خواهد آورد و همه را به سوی خود فرا خواهد خواند تا نیروی تازه دست کشد و خویشتن را قدسی بپندارد، باید بدانیم که هر کسی به این جایگاه دست یابد از آن چیز را به نیکی تغییر دهد، باید از این آرزوی‌توان به او امید بست که همه‌لذت خواهد برد و نمی گونه که هست به واقع ببینیم‌ظهور قدرتی نیکو سر برون آوریم و دنیا را آن

باید بدانیم که کسی را به قدرت نشاندن و آرزوی دور ماندن او از قدرت را داشتن بیهوده و دور از واقع است، باید به این اصول باور بیاوریم و قدرت را به بند کشیم، باید برای مهارش دست و پایش را ببندیم تا دیگر گردنکشی نکند

ها کرده است، اما این ارزش مانده‌از دیربازی آدمیان دانستند که این قدرت با دنیایشان چه در جان آنان، هر بار آنان را بیشتر به این دریا وانهاد و نگذاشت تا در این مهار پیشرفت کنند،

اصول را بر جای گذاشت و مانع از هر تغییر بنیادین شد، چرا که قدرت باز به میانه بود، دوباره دار شد و آنان که خواهان تغییر بودند را به بند در آوردسکان

اگر از دیربازی مردمان بر آن شدند تا بر سلطنت و حکومت شروطی بگذارند تا آنان را اند اما باز قدرت به میانه آمد و بیشمارانی‌مصون از ظلم دارد باید بدانیم که راه را درست رفته مسخ بر خود کرد، بیشماران را به وعده بر تخت و جاه به درون خود برد و با خود همسوی کرد تا این نظم یکپارچه تغییری نکند، اگر بر آن شدیم تا این دیوانگی را از میان برداریم، اگر شرط انتخاب شدن از سوی مردم را بر آن نهادیم، ندانستیم که این انتخاب راهگشا نیست، این انتخاب توان به ما کسی را عطا کند که در قدرت است و از قدرت بیزاری بجوید، ما راه را رفتیم امانمی نه به دقت و نه در کمال بلکه رفتیم تا بخشی از آنچه زشتی بود را از میان برداریم، ما رفتیم تا گونه دوباره به وعده بیشمارانی را با خود فریفتیم و همراه‌آرای عموم را در آن خرج کنیم و این کردیم، نه مگر در آن دیربازان، آنان که قدرت را تصاحب کردند به نجوا قدرت بر دیگران دار همراه شوند و این بار بای بیشمار عاشق‌تحفه دادند که به شراکتشان در این معشوقه خواهی آنان را به مشارکت فریفتیم‌همه

به همگان آموختند از همان دیربازان که در آرزوی قدرتی نیکو به کنار بمانند، نه مگر از آن دیربازان بر همه خواندند که خدایی نیکوکار جهان را اداره کرده است، نه مگر بر همگان گفتند گونه آنچه را به طول هزاران‌اش خیر است مالک بر جهان است و این‌نیرویی ماورایی که همه ،سال آموختیم بر دیگران آموزاندیم و همه را در این راه به پیش بردیم

ای گرفت و هر بار تکرار شد و باز به‌های پوسیده از دیرباز هر بار جان تازه‌آری این آموزش ،ای بیشمارانی را فریفته به جا وانهادوعده

رفت بایدآن شرط نهادن بر قدرت راه چاره بود لیک راهی تازه گشوده که باید به پیش می کرد و در برابر یکتایی‌نهاد، باید قدرت را مهار می‌داد و باید همه را در خویش وا می‌جولان می ای بیشمارانی را با خود فریفتیم‌ایستاد، اما راه را به کمال در پیش نرفتیم و دوباره به وعده‌می

این بار باید به تغییر آنچه نظم حاکم است براییم، این بار باید قدرت را به بند در آوریم، زیرا توان قدرت را ازدانیم که نمی‌توان بسیار از مشکلات را رفع کرد، می‌دانیم که به قدرت می‌می توان به ستیزدانیم با او نمی‌میان برد و او به کنار ما روزی خورده و هماره زنده است، ما که می ،ی دیگری فکر کنیم و آن راه چاره در مهار قدرت استبرآمد و او را از بین بر، باید به راه چاره

ی سوداگر را به بند در آوریم تادر شرطی کردن و به بند در آوردن آن است، باید این لکاته نتواند آن کند که آرزوی خویش و لذت آنکه در قدرت است را فراهم آورد

این بار باید به شرک باور کنیم، باید یگانگی را به کنار نهیم و با آنچه شرک است در آمیزیم، این بار باید به شریک خواندن ایمان آوریم و آن نگاه واحد را از میان همگان برکنیم، چیز در اختیار یک تن بماند، او ما را فرمان به‌خواند که همه‌شرک در برابر یگانگی است، او نمی برداری نخواهد داد، او در برابر یکتا بودن خواهد ایستاد و قدرت را به دست کسی نخواهدفرمان سپرد، شرک پاسخ گوی بر این یگانگی است

شرکی به معنای مشارکت، به معنای حضور همگان اما نه برای انتخاب، نه برای انتصاب، نه برای قدرت را به دیگران هبه کردن، نه برای عطا و بخشش

ما باید قدرت را به اشتراک بگذاریم، باید بر سر قدرت شرک کنیم، باید او را به تقسیم در فکری از میانه رود تا یکتا بودن به‌میان هزاران هزار تقسیم کنیم تا تک رأیی از میان رود تا تک کنار وانهاده شود تا قدرت در بند برای پیشبردن جهان به پیش رود تا اگر خواست به لذت در آویزد بیشمارانی باشند که به رأیشان آنچه او خوانده است را خطا بپندارند

ای خواهد بود تا قدرت به بند درشرک راهگشای در برابر این یگانگی است، شرک مقدمه ی‌گونه با در بند نگاه داشتن قدرت و در اختیار عمومی بیشمار وانهادنش به پشتوانه‌آید و این های بر قدرت نام خواهند داشت، قدرت را به بند کشیم تا تنها برای‌ناظرانی بیشمار که شرطه پیش بردن زندگی جانان از آن استفاده شود

هایش بیشمارانی را به بند خود در آورد وی دیرباز نباشد که به وسوسه‌قدرت دیگر آن لکاته از آنان بخواهد تا لذت خود را به پیش برند تا خویشتن را به یگانگی و تعلیم در وحدانیت، یگانه کنند، این بار قدرت توانی برای عرضه نخواهد داشت، این بار قدرت در بند به دستان بیشمارانی اند که به تشریک و مشارکت باورمندند، در برابر یگانگی‌در خواهد آمد که به شرک قانع های مشرکان برتری را از میانه خواهد بردگونه خطابه‌خواهند ایستاد و این

آنگاه که یگانگی در میان نباشد، آنگاه که کسی یکتا خطاب نشود و قدرت در بند هزاری به آرای عمومی در آید و ناظرانی هماره او را به رصد کشند و هر خطای از او را به رخ بکشانند، معنا خواهد بودآنگاه دیگر برتری بی

چه کس توان برتر خطاب شدن را خواهد داشت؟

تواند ادعای بزرگی بر دیگران کند؟چه کسی می

تواند به تحقیر دیگران یکتا شمرده شود؟چه کسی می

معنا است، برتری برای به دست آوردن چه خواهد بود؟در دنیایی که یگانگی بی

اند، برابری خواهد ایستاد، همه را به برابر بودن‌آنجا است که در برابر آنچه برتری خوانده خطاب خواهد کرد، به همه درسی از مساوات و عدالت خواهد داد، آخر دیگر قدرتی نیست تا باعث برتری دیگری بر دیگران شود، دیگر یگانگی در میان نیست که کسی برای تلاش یگانگی دیگران را پست خطاب کند، حال به دنیایی که قدرت در اختیار بیشمارانی است، آن هم برای ترین خطای قدرتمندان را زیر نظرپیشبردن زندگی بهتر جانان، به دنیایی که ناظران کوچک خواهد داشت و به سرعت از این اریکه دور خواهند شد، به دنیایی که هیچ یکتایی در آن نیست برتری گم و ناپدید خواهد بود

اند، باید که ارزشی پدید آید ودر این ناپدید شدن، در برابر آن ارزشی که برتری خوانده ،خواند، ارزش میان همگان برابری خواهد بودچیز ما را به برابری فرا می‌آنگاه که همه

به کنار زدن آنچه قدرت است، آنچه یگانگی و یکتا بودن است به دستان پرتوان آنچه ایم به فردایی، دور از آنچه آن نظم ساخته بود دنیا را خواهیم ساخت، این جنگ ماشرک خوانده های‌اند، در برابر سنت‌برای نابودی نظم حاکم است، برای از میان بردن آنچه از دیربازان خوانده ای است که سالیان دراز جز ظلم و زشتی، جز نابرابری و اسارت، جزهزاران ساله و پوسیده ،کشتار و خون و جنگ چیزی پدید نیاورده است

دار جهان شود، به شرک همه را فرابخوانید که این‌آری این بار شرک باید که میدان مایه کردن قدرت است، از قدرت بهره بردن به راهی است‌مشارکت در قدرت است که این بی توان به خویشتن خواند در اختیارکه پیشرفتن زندگی جانان جهان است، دیگر قدرت را نمی ایم آن را به اختیار بیشماران گذاشته تا درخویش گرفت و به یگانگی چشم دوخت که دیده ی جانداران است، قدرت افسار شده، شاید که باز تقلا کرد، شاید به‌شرک آن کنند که نیاز همه پیش رفت و در جان برخی حلول کرد، بر آنان خواند که یگانگی پیشه کنید، نظم را بر هم زنید، خویشتن را به والایی برسانید، برتری را طلب کنید، آنگاه که آنان مسخ شده از نجوای قدرت بر ها، بیدار خواهند بود تا به‌چیز را به گذشتگان بدل کنند، آنجا است که شرطه‌آمدند تا باز همه ،انداند که بر یگانگی پا فشرده‌هایشان بدانند کیان‌نگاه

آنجا خواهد بود که آنان را از آنچه قدرت خطاب شده است دور خواهند کرد که باز چیز را به فساد نکشانندهمه

اما شاید باز برخی بخوانند که آن عموم بر قدرت نشسته را نیز توان است تا به قدرت آن ی دنیای را برای خویش‌اند، شاید آنان بر لذت پا فشردند و همه‌کنند که خویشتن خواسته ها برابر آنان‌خواستند، آنجا است که باید به ناظران چشم دوخت، باید آنان را بیشتر کرد، باید ده

که به قدرت دنیای را باید به پیش برند، ناظر گماشت، دوباره باید بر شریکان قدرت شریک
قدر در این شرک به پیش رفت که کسی را یارای تصاحب قدرت نماندگذاشت و آن

ای نهاد تا از آن نفسی بر جای نماند تا عطری از آن نباشد وقدر یگانگی را به گوشه‌باید آن طلبی فرا خواند، برابری رابه فردایی کسی از یگانگی چیزی نخواند، یگانگی که ما را به برتری ی جهان کرد و دیوانگی را در جهان نشر داد، باید که به شرک اوکن کرد، قدرت را یگانه‌ریشه را از میدان دور کرد باید که شریک خواست و هماره به این شراکت چشم دوخت، باید که با ،بیشماران متحد شد تا در برابر آنچه یگانگی است بایستاد

به طول آنچه سالیان بود هماره خواندند آنچه شرک بود را به چوب تکفیر دور کردند، واری در جهان وجود نخواهددانستند که به شرک و این تقسیط قدرت چنین نظم دیوانه‌می ترین جنگجو در برابرشان همانا شرک است که ما را از این برتری‌دانستند که بزرگ‌داشت، می خواهی و قدرت دور خواهد کرد، پس از همان روزگاران دور بر آن شدند تا هر چه نام از شرک است را آلوده به هزاری گناه کنند، آلوده به بدنامی کنند و او را به پستویی در ها وانهند، اما این بار شرکی که به میانه آمده است، باوری برای پرستیدن نیست، باوری‌دوردست برای خار کردن نیست، شرک به معنای تقسیط قدرت است، به معنای شراکت در قدرت است، ی‌به معنای افسار بستن بر قدرت است، به معنای به بند کشیدن قدرت است، باید که این دیوانه لجوج را به بند کشید تا بیش از آن دنیایمان را به نیستی نکشاند، باید که او را به هر کوی و برزن های خود بکشاند، باید در برابر او ایستاد ودید به بند در آورد تا نتواند همگان را به حصر لذت
این بار شرک به پیش آمده تا او را از میدان دور کند و اثری از او باقی نگذارد

آنچه شرک کرد یگانگی را از میان بردن بود، آنچه شرک کرد، قدرت را بند کشیدن بود، آنچه شرک کرد، تقسیط و شراکت در قدرت بود، آنچه شرک کرد برتری را به برابری بدل کردن بود، حال در این دنیایی که شرک خواهد ساخت کسی نیست تا به بیشمارانی از شان بگوید و آنان را همراه به خود کند، دیگر نیازی بر آن نیست تا باری آدمی اشرف‌برتری خطاب شود و باری او خلیفه بر جهان لقب گیرد، باری از نژاد برترش سخن به میان آید و باری او و قومش را پادشاهان دنیا قلمداد کنند، در این دنیا که قدرت به شرک در آمده است کسی را ی برتری دادن به دیگران به جایگاه رفیعی لانه‌یارای برتری جستن نیست و کسی به واسطه نخواهد بود

آنجا است و در آن دنیای پاک به دور از یگانگی در شرک و به تقسیط قدرت که انسان را جان خطاب خواهند کرد، او را برابر با دیگر جانداران خواهند دید، او را مرتبتی خاص نخواهد بود، آخر کسی نیاز به آرای آنان نخواهد داشت تا چاپلوسی از آنان کند، قدرت برای پیشبردن

رأی شود و یا راه از اوزندگی و جان جاندارگان بر جهان است دیگر چه نیاز که کسی با او هم
،دور بخواند

در این دنیا نیاز به برتری جستن نیست و همه به برابری ایمان خواهند داشت در این برابری
،حد و مرز است که همه جان خطاب خواهیم شد و ایمان به جان خواهیم داشتبی

باورهای کور دوربازان، آنچه از دیرباز برایمان خواندند و بوی فسادش جهان را در برداشت
این بار تغییر خواهد کرد، دوباره سرآغاز خواهد شد و دگرگون از آنچه دیرباز است رقم خواهد
خورد، این بار دنیا برای ایمان داشتن ارزشی دیگر را فراهم خواهد دید، ارزشی به زیبایی آنچه
خواند و به این فرا خواندن همگان را فرا خوانده تا بربرابری است، ارزشی که ما را به جان فرا می
،جان دیگران احترام کنند

این ارزش والا جهان را در بر خواهد گرفت و همگان را به آن یکدل خواهد کرد

جان، جهان را خواهد گرفت در جهان پدیدار خواهد گشت و همگان را به سوی خود فرا
گونه این ارزش والا را ارج‌خواهد خواند، شاید باشند آنانی که به برابری باور دارند و این
اند و یگانه تفکرشان بر جهان عامیانه کردن این ارزش والا است، اما‌اند، بر آن ایمان آورده‌نهاده
آغوشی او دل سپردند تا به مدد از آنچه از دیربازان‌شاید آنان به قدرت چشم دوختند و به هم
اندی جهان کرده‌اند آن کنند که همه‌خوانده

پندارگان جهان بر آن شدند تا آرای عموم را به تسخیر قدرت‌شاید دیدید آن روز را که جان
های به جان آنان‌با خویش همراه کنند و آنگاه که قدرت به اختیارشان بود آن کنند که ارزش
گونه پیروز بر جهان شدند، لیک آنگاه آنان نتوانسته به آنچه ایمان‌است، شاید آن کردند و این
چیز را به یغمای خویش‌ایمان کنند، چرا که باز قدرت آلوده آمد و همه‌اند دیگرانی را هم‌داشته
برد، یگانگی را بر جای وانهاد تا دوباره به گزندی از دوربازان قدرت دست به دست بچرخد و
ها از میانه رود و این دوباره نافهمی است که تکرار خواهد شدارزش

آنان که جان پندارگان جهانند، آنان که به برابری دل بسته و دل در گروی آن دارند، باید که
به شرک قدرت ایمان آورند و یگانگی را دور کنند و آنگاه برابری خویشتن سر بر خواهد
آورد، برابری خود به میانه خواهد بود و ایمان بر آن ایمان یکایک جانان جهان خواهد شد،
ی جهان از آن ارزش پرگونه همه‌برابری هر چه در برابر باشد را با خود همراه خواهد کرد و این
پیمان شوند تا برابری راخواهد شد، لیک اگر به آنچه یگانگی است نایستند و خویشتن با آن هم
چیز را به اختیار خواهددر جهان عملی کنند باید بدانند که در اندکی دورتر دوباره برتری همه
گرفت، دوباره برای برتری جستن همگانی به پیش خواهند بود و دوباره برابری تکه و پاره

هابندی‌ایم چیزی به میان نخواهد بود و در این قسم‌خواهد شد، دیگر از آنچه ما برابری خوانده هر کدام جماعتی را از یاد خواهند برد

برای رسیدن به این برابری و جان پنداشتن همگان و احترام بر آنان باید که برتری را از میان خوانده‌برد، برتری که در میان همگان جاری و ساری است، احساسی که از دیربازان به آدمی اندچیز گذشته‌شده است و همگان برای در اختیار داشتن او از همه

اند؟طلبی وامانده‌اما آیا نباید ریز شد که چگونه همگان در بند این برتری

دهند؟چگونه همگان به سودای داشتن یگانگی جان می

زنند؟ترین شهرها پرسه می‌گیرند و برای خدا شدن در خونین‌چگونه جان می

جویند به تعلیمی است که هزاران سال، از همان‌باید دید و دانست که آنچه آنان به برتری می چیز را به اختیاربدو بودن و دانستن به آنان خطاب شده است، آنگاه که قدرتی در بیکران همه خویش در آورده و هر بار به طبقاتی دیگران را کوچک و حقیر، خویشتن را بزرگ و عظیم و باز به دیگرانی عطا خواهد کرد از بزرگی خویش، هیچ جز برتری پدید نخواهد بود، اما به دنیایی ی دنیاکه شرک و تقسیم قدرت به میانه است، به دنیایی که کسی یگانه در آن نیست، برای اداره فکری است، در دنیایی که کسی صاحب خوانده‌رأیی و هم‌نیاز به مهارت است، نیاز به هم اند، در چنین‌اند، در دنیایی که همگان شریک در قدرت‌شود و همه جزئی کوچک از آن‌نمی ،دنیایی برتری بی جاه و مقام خواهد ماند

در این دنیا، برابری به نوک پیکان حاکم است و لاجرم همگان بر آن ایمان خواهند داشت همتا نخواهد بوددار و کسی بی‌که برابری میدان

اند، آنان که فریاد جان و احترام بر آن‌آنان که جان را گرامی پنداشته و بر آن عشق ورزیده اند شرک را فرا خواندند تا به تشریک برتری از میان رود، قدرت به بند در آید ورا ندا داده ها همه برابر و یکسان شوند، همه جان و جانشان محترم شمرده شودی کرده‌سراخر همه

ها در آمدند خود راوار در خیابان‌ها و در آستان غارها آنجا که دیوانه‌ی کوه‌مردمان به دامنه به خاک و خون کشیدند و یکتایی را ستاییدند، آنجا که در این یکتا بودن پیش رفتند و پس از چندی فریاد یگانگی خویش سر دادند، ندایی به گوششان دمید و آنان را به خویش فرا خواند، اند که هر بار به‌آنان را تصویری از دنیای دیروز نشان داد که هر بار به ضربتی کسی را دریده سپارند و سر آخر تمام‌برند، کسی که در آن نشسته است را به تیغ می‌تختی در برابر سجده می روزی و ناکامی را به منزل‌ها، دوباره تیره‌ها، این تغییرها و در خویش ماندن‌ها و دریدن‌این کشتن

،خواهند برد

دوباره دیگری است تا آنان را بدرد

گشود بر آنان خواند که قدرت راندای نالان که تصویر روزگاران آنان را به رویشان می بشناسید که او را ببینید، ببینید چگونه شمایان را به یگانگی فرا خوانده است، چگونه در این یگانه ها شمایان را به بازی رسانده تا در آن هر بار کسی را به مسلخ بسپارید و هر بار درخطاب کردن پایان آن کنید که او امر فرموده است، او به آنان فرا خواند و از دورماندن از آنچه‌این طنین بی یکتا بودن بود آنان را فرا خواند، آنان را به شرک فرا خواند تا در این مشرک شدن دوباره دنیایی ،را بسازند، دوباره و از نو سرآغاز شوند، او برایشان خواند و آنان را به شرک دعوت کرد

توان به شرک یگانگی را به کناری نهاد و برای تقسیط قدرت وبه آنان گفت که می گونه فرا خواند و هر بار از دیرباز نمایشی به رویشان‌مشارکت در آن تلاش کرد، او به آنان این اند چه دنیایی برایشان ساخته شده است،اند، به کجا رسیده‌گسترانده تا ببینند از دیربازان چه کرده گونه بود که با هر چه در برابر بود به پیشوازاو هر بار این تصاویر را برایشان تداعی کرد و این تغییر رفتند، رفتند تا آنچه یگانگی است را از میان بردارند به شرک قدرت را به حصر برند و از ،آن طالب به زیستن جهانیان باشند

،چیز تغییر کردگونه بود که به فرجام این تغییر در درازایی همه‌این

یگانگی به شرک بدل شد، قدرت به مشارکت خوانده شد، برتری به برابری بدل شد و انسان را جان خطاب کردند، هر چه ارزش از دیربازان بود به تغییر این بنیان بر ظلم تغییر کرد و جهان ای پدید آمددوباره

گوید که توان بر هم زدن این‌خواند، دوباره به آنان از شرکی می‌حال دوباره ندا برایشان می نظم پر ظلم را خواهد داشت، این ظلم هزارتوی که هر چه جان در جهان است را به بردگی بر خواند تا این بار نه به فرمانی از قدرتمندی در دوردست وخود نشانده است، آنان را فرا می ها به آغوش برابری روند که به مصاف با یگانگی و نابودی آن‌نزدیک، این بار به خرد و دیدن ،برابری را به آغوش خواهند داشت

آنجای که خبری از یگانگی نیست تنها راه برابر، برابری خواهد بود، آنجای که خبری از برتری جستن نباشد همه به برابری درود خواهند گفت و آنجا است که ندای آنچه فرا خوانده است را به جهان خواهد دید

اند که در برابرزنند، مشرکان آنان‌اند پشت پا می‌اند که به آنچه از دیرباز ساخته‌مشرکان آن

ایستند، قدرت را به اختیار کسی وا نخواهند گذاشت وهر چه برای قدرت به پیش آمده باشد می ای نخواهند سپرد، مشرکان قدرت را به شرط در اختیار بیشماران وا خواهند نهاددر دستان یگانه و بر آنان بیشمار ناظرانی وضع خواهند کرد و هزار راه در برابر خواهند ساخت تا آنچه پیشبردن جهان آنان به زندگی است آلوده به یگانگی و قدرت پرستی نشود

اند را به دور افکنندخوانند تا هر چه از یگانگی آموخته‌دهند و بر همگان می‌مشرکان ندا می ،و این بار به طریقتی ایمان آورند که آنان را به برابری و جان خواهد رساند

ها به در آیید و آیین برابری را بر همگان بخوانید و بگویید که از یکتا بودنمشرکان از خانه به برتری خواهند رسید و از شرک برابری را به آغوش خواهند کشید، مشرکان، شرک را ارزش آغوشی با او است‌کنید تا قدرت آرام شود تا قدرت از هرزگی دور بماند و انسان که طالب هم آغوشی که به با هم بودن او را به کار گیرد تا زندگی زیباتر جریان داشته باشد واین بار نه به هم .فراتر از هر چه در جهان زنده است برابری زنده و پایدار جهان را از آن همگان کند

بخش پنجم

مشرکان آمده تا جهان را به شرک بخوانند و مردمان را دعوت به مهار قدرت کنند، آنان آمده تا در برابر نظم حاکم بایستند و آن را از میان برند، آمده تا برتری را از میان برند و برابری را فرا ،بخوانند

چه کسی در برابر آنان خواهد ایستاد؟

با آمدن آنان بیشمارانی خواهند بود که در برابر آنان بایستند و آنان را از میدان به در برند، های اخته را بر کشند و گردن از آنان بزنند، اما اینان که در برابر مشرکان خواهند ایستاد چه‌دشنه کسانی خواهند بود؟

برند، آنان‌اند، آنان که به یگانگی لذت می‌اند، آنان که یگانه‌شک آنان که به تخت نشسته‌بی ترین مبارزان در برابر مشرکان خواهند بود، آنان‌روند آنان بزرگ‌که قدرت در اختیار به پیش می برخواهند خواست تا گلو مشرکان را بدرند، آخر کسانی آمده تا تخت خدایی آنان را برکنند، بر توان بر آنان خرده گرفت، چرا که‌توان آنان را سرزنش کرد، نمی‌آنان هیچ هرجی نیست، نمی اندتخت خویش را در حال فروپاشی دیده

اند، لذت بودن با اوخوابگی کرده‌چرا که آنان از ابنای بشرند، از آنانی بودند که با قدرت هم توان آرامش‌اند، نمی‌بار در حال بهره جستن نشسته‌اند و حال که در این دنیای لذت‌را چشیده آنان را به نابودی آنچه قدرت برای آنان ساخته است به نظاره نشست و سکوت آنان دید

قدرتمندان جهان نه در برابر مشرکان که در برابر هر که به تغییر ایمان آورده است خواهند ،ایستاد چرا که نظم حاکم دلیل قدرتمندی آنان است

آنان محتاج بر این نظم خواهند بود تا بر این اریکه سوار بمانند، آری آنان در برابر هر تغییر و در برابر هر که خواهان تغییر باشد خواهند ایستاد و او را به کام مرگ خواهند فرستاد

اند، هستند بیشمارانی که دراما فرای آنان که در قدرت غرق شده و به افسون او در آمده خوابگی با او صبح‌خوابند و به خواب دیدن قدرت و هم‌آرزوی رسیدن به قدرت هر شب می اند و روزی خویشتن را در آن آستان قدسی‌خیزند، آری آنان که در تمنای قدرت زیسته‌برمی شک یگانگی را خواهند ستود و برای‌شک در برابر شرک خواهند ایستاد، بی‌اند بی‌تصویر کرده

،ی دنیا خواهند گذشت‌یگانگی از همه

های مرگ بفرستند و به‌باز خواهند بود از آن آرزومندان به قدرت که مشرکان را به جوخه ای از قدرت را به چنگ آورند، مثلاً شاید پادشاه دستور داد تاخوش رقصی از کشتن آنان، تحفه ی آنان در آید و با آنان سحر کند، همان ایشان را کافی تا بیشمار ازشبی را قدرت به خانه مشرکان را به کام مرگ بفرستند

آنان که آرزو ماندگان بر دل برای قدرتمند، شاید از قدرتمندان نیز پیشی گرفتند و برای چیز گذشتند، شاید آمدند تا هر که سخنی از تغییر خواندنابودی و از میان بردن مشرکان از همه ،را به حصر برند چرا که اگر نظمی بر جای نماند آنان را به آرزوی وصال راهی نخواهد بود

راهی جز بودن در این نظم در برابر آنان نیست، پس باید پاسبان نظم حاکم باشند تا در این ی قدرت به جاه و مقامی برسنداریکه

کنیم، شایداما آنجای که ما سخن از آرزومندان به قدرت و یا در قدرت نشستگان می ،ها را نظاره کنندای در فرا بینند و تنها نوک پیکان‌بیشمارانی این قدرت را به لایه

مثلاً خدا را به آن تصویر کنند، یا پادشاهان را بر آن بنشانند و رئیسان را بر آن تصویر کنند و ها دریا اگر از آرزومندان گفتیم تنها آنانی را تصویر کنند که برای رسیدن به این جایگاه تر به آنچه تا کنون گفتم دقیق شوید خواهید دانست که روزگاری‌اند، اما اگر تیزبینانه‌تلاش تر آدمیان قدرت را به سراسر دنیایشان فرا خواندند و با آن یکی شدند، آنان قدرت را به هرپیش محفل از زندگی خویشتن بردند، بردند و با او یک تن شدند، بردند و همه را آلوده بر آن کردند

باز باید تکرار کرد و باز باید گفت، آنجا که مادری قدرتمند نشسته است، در دوردست مردی، زنی را به قدرت تصاحب کرده است، هنرمندی جماعتی را به کنیزی و بردگی خود شناسند،های قدسی سر از پا نمی‌کشانده است و بیشمارانی در آرزوی رسیدن به این جایگاه اندشان قدرتمندان و آرزومندان به قدرت‌همه

تر آنکه، اگر از قدرتمندان گفتیم که در برابر مشرکان خواهند ایستاد و یا اگربه معنای روشن ی بیشماری را در بر خواهد گرفت که همه آلوده به‌از آرزومندان به قدرت گفتیم، دامنه ،اندقدرت

ای به عقل در آمده، نیازی به ایمان بدل شده،فرسا که در برابر غریزه‌چه سخت و جان طلبد به آن‌ایستادن در برابر آدمی که این نظم را ستاییدِ است، از آن شده و هر چه از دنیای را می نظم در آورده است، بایستیم و بجنگیم

در برابر این نظم حاکم که در تار و پود همگان نقش بسته و جزئی از آنان شده است، در ی روابط در این مناسبت آلوده به قدرت تنیده شده است، جنگیدن سخت ودنیایی که همه دشوار است

شمول‌مشرکان جنگ سختی در برابر خواهند داشت، برای از میان به در کردن این نظم جهان باید که در برابر همگان بایستند، آنان سلاحی برای همراهی بیشماران با خود نخواهند داشت، خواندند، اگر بر دیگران برتری‌دادند، اگر آنان را والا می‌اگر به آنان وعده به بزرگی می زد، اما حال باید همه را به برابری فرابخشیدند شاید به سرعت جماعتی به دورشان حلقه می‌می اند در برابر آنان خواهند ایستادبخوانند که بیشماران که برابرتر خوانده شده

مشرکان جهانی را در پیش رو خواهند داشت، از قدرتمندان، از برتران، از آرزومندان به قدرت که همه در برابر آنان خواهند ایستاد و با آرزویی که آنان را از میدان به در خواهند کرد ،خواهند خفت

های بیشماری‌همه در برابر آنان خواهند بود تا این نظم حاکم بر جای بماند و بتوانند بر گرده .سواری کنند

در نظر گیرید که مشرکان همه را فرا خواندند به شرک و دوری از قدرت، به مشارکت در خواندای رسیده است، به او می‌قدرت به برابری و جان پنداشتن، حال این فرمان به درب کارخانه که قدرت باید تقسیط شود، باید در اختیار همگان قرار گیرد، برتری باید از میانه رود و برابری حاکم بر جهان شود، او که خویشتن را صاحب بر دیگران دیده است، او که رئیس کارخانه نام دارد، او که مرئوس او است، او که معاون است، او که سرکارگر خطاب شده و آنکه در آرزوی رسیدن به ریاست و معاونت و سرکارگری است در برابر این دعوت خواهند ایستاد و اگر عرض آنجا است که تعداد مظلومان ازی قابل‌مشرک را دریابند او را به تیغ خواهند سپرد اما نکته ظالمان بیشتر است، اما آنان را چگونه باید به پیش فرا خواند

ترها بود، اگر به معیار گذشتگان بود، اگر به فرمان دوربازان بود، اگر به‌اگر به ارزش پیش کرد از بزرگی در خویشتن، از والا بودن و جایگاه‌نظم حاکم بر جهان بود، بر آنان عطا می زدی‌قدسی، مثلاً به پشت میز خطابه فریاد می:

ای دلیران، ای کارگران بزرگوار، ای نیرومندان در جهان، شما محق به جهان هستید، ،حکومت از آن شما است، باید که حکومت کارگری تشکیل داد و قدرت را به کارگران سپرد

شدند به سودای کسب بزرگی وآنگاه بود که آنان به چشمکی از قدرت از خود بیخود می شدند تا کارخانه را آتش زنند تا رئیس را بدرند، معاون را به دار کشند وبرتری بر آن می

خویشتن فرمانروا بر دیگران قلمداد شوند، اما حال که مشرکان باید از برابری بخوانند بیدار کردن ایم‌ها را از آنان ربوده‌آنان سخت و دشوار است که سودای کسب قدرت و تخت

نه تنها سخت به خواندنشان برای برابری، برای نه چیزی فراتر از دیگران کسب کردن، بلکه های پیشتر برای آنکه آن دیگران نیزتراز با آنان شدن، نه برای سر بریدن و انتقام، نه برای کینه‌هم زندگی کنند و همتای آنان باشند، فارغ از هر چه این سختی است باید دید که چگونه یکتا باوران به راه خواهند آمد و این جماعت پر شور را از میان بر خواهند داشت

های در دست سر از تن این‌اند، آمده تا با قداره‌آمده‌شک نخست به تیغ تیز در پیش‌بی حرامیان بدرند و بر زمین خونشان جاری کنند، آنگاه باز بیشماران از آنان را به بند در خواهند آورد، آنان را به جبر فرا خواهند خواند تا بر ضد خویشتن سخن بگویند، شاید آنان را به دیاری توان تمام این‌دور تبعید کردند، شاید زبانشان بریدند تا دیگر چیزی نگویند اما باز که نمی مشرکان را از میان برداشت، قدرتمندان و آرزومندان به قدرت به دستان پر توان بیشماران دور از ،اندصحنه چشم دوخته

آنان به قدرت نهفته در وجود بیشماران خاموش قدرت را باز خواهند یافت، پس شاید بر آن شدند تا دوباره از بزرگی آنان گویند، شاید این برتری را دوباره بر آنان گوش زد کردند، شاید از پستی مشرکان گفتند، آنان را به تمسخر گرفتند و خواندند ای دیوانگان آنان شمایان را با اند، دوباره تلاوت خواهد شد آنچه از برتری و برتری خواهی است،سگ و گیاه به قیاس برده دوباره اذان به اشرف خوانده شدن در استان غارها تلاوت خواهد شد، دوباره یگانگی و کرامت همتا استانسان فرا خوانده خواهد شد، دوباره عالمی خواهد بود که فریاد زند انسان بی

صدای خداوند، خدا انسان است و انسان خدا است در همه جا به گوش خواهد رسید و دوباره انسان به مقام قدسی خود باز خواهد گشت، اما باز قدرتمندان به دور نخواهند رفت و ها به پیش خواهد رفتدوباره راه

قدرتمندان و آرزومندان به قدرت این بار آمده تا بیشماران را فرا بخوانند به تعصب، به آنکه اند، شرک هر بار شنیده خواهد شد، الحاد خوانده خواهدمشرکان در برابر اعتقادات شما ایستاده هاشد، کفر و تکفیر به میان خواهد آمد، ارتداد دوباره گویِ خواهد شد و خیانت نقل زبان تر خواهد شد تا در برابر آنچه شرک است بایستند، برای‌های دیرباز پررنگ‌خواهد بود، ارزش قدرت دیرباز، دوباره آنان را فرا خواهند خواند تا بترسندهمه از خدا خواهند گفت، از آن

ای مجهول در برابر دیدگان نقش خواهد بست، برای عموم تصویری ازتصاویری از آینده محشر نمایش داده خواهد شد، شاید یکی از زورگویان آمد و فریاد زد:

اینک آخرالزمان است

ها یک به‌قیامت را تصویر خواهند کرد و هر بار به آن بال و پری خواهند بخشید، داستان ای که از دیرباز قدرتی در دور ندا داده بود ندا خواهندیک سروده خواهد شد، در وصف آینده داد تا باز به ترس در آیند، دوباره بر آنان از یکتایی انسان خواهند گفت و از ملحدانی که آمده تا ،این شرافت انسان را لگدمال کنند، از بی سر پایانی که آمده تا در برابر کرامت انسان بایستند

آیین انسانیت به میان خواهد آمد

،انسان باشید

به دین انسانیت بگروید

ی انسان مالکان جهانندباورمندان به قدیسه

ها خواهد شد تا باز مشرکان رانده شوند، آنان که طالب‌ها آویزه بر گوش‌یکایک جمله آغوشی با قدرت و به‌اند به دستاویزی هم به هم‌اند و آنان که قدرتمندان جهان لقب گرفته‌قدرت پیمانی در خفا به یار هم بدل خواهند شد و دست در دستان هم هر چه از دیرباز خلاف میان آنان بود به کناری وا نهاده خواهد شد تا به پیمانی نظم حاکم را حفظ کنند

کرامت و شرافت، اشرف بودن و والا بودن انسان به هم گره خواهد خورد، دین و انسانیت به ها و زمین به آغوش هم خواهد رفت تا این نظم‌هم در آمیخته خواهد شد، قدرت آسمان کماکان بر جای بماند و دوباره فرمانروایی کند

اند،از دین برایشان خواهند خواند، خواهند گفت که مشرکان چگونه اقوامی به جهان بوده ،بار بگذارند تا مردمان از آنان بدانندبی آنکه حتی یک

هیچ‌آری این تشابه به شرک را خودخواسته فرا خواندیم تا شمایان به عذاب نمانید و بی همتایی برابراند، شرک به مشارکت و یگانگی به بی‌تلاش بخوانید که خود خواندند از مشرکان اند در برابر آنچه شرک‌یکدیگر است، حال آنان که در این یگانگی کلاهی ساخته به سر کرده است خواهند ایستاد و به هر دستاویز آن را از میان خواهند برد

تعصب کور مردمان بیدار خواهد شد، آنجا که بر آنان خواندند، اینان به باورهای شما هجوم اند، هیاهویی‌اند، اینان خدا شما را به اهانت نام خوانده‌اند، اینان مرام شما را لگدمال کرده‌برده ها سوزانده‌خواهند کرد تا دیگر هیچ شنیده نشود و تعصب به میان آید، به آتش تعصب خانه ها به آتش کشیده شود، خواهان به دار آویختن مشرکان شوند و آنجا که مشرکان‌شود، خیابان ی جهانشان را در بردر آتش سوختند دوباره در برابر نظم آنان سر خم کنند و دوباره ظلم همه

گیرد

فرای آنچه کردند دوباره جماعتی به پیش خواهد آمد تا بگوید این مشرکان ما را به هرج و خوانند، آنان که طلای آبدیده به طول تمام دوران شدند دانسته که ترس مردمان را به‌مرج فرا می گونه است که دوباره به فراخواندن ترس، جماعتی را به خویش‌پشت آنان وا خواهد نهاد و این فرا خواهند خواند تا بگویند بترسید و بهراسید که مشرکان طالب هرج و مرج به جهانند

ای خواهد خواند که مگر انسان به خرد زنده نیست،خوانند، قدیسه‌آیند و بر همگان می‌می چیز در این‌مگر جز یک فرمانده دنیای انسان را به پیش برده است، عالمی خواهد گفت، همه یکتایی است، اگر فرمانی در فرا دست نباشد محکوم به هرج و مرج خواهیم بود و آنگاه است های بیشماران تصاویر ساخته خواهد شدکه به استدلال

تصاویر از دنیای پر هرج و مرجی که مشرکان خواهند ساخت، تصاویر از دنیایی که آنان کنند، هرج و مرجی که‌طلبان برای نیامدن آن جهان تلاش می‌پدید آورده و قدرتمندان و قدرت قانون خواهد کردی جهان را در بر خواهد گرفت و همه را تسلیم به بی‌همه

ها در خواهد آمدتصاویر ساخته شده از جهان هرج و مرج مشرکان به دیوارها در برابر انسان سو تصویری از قیامت پدیدار خواهد شد که گام نهادن به شرک آنان، برابر به ساخته‌و از آن ها رخنه خواهد کرد تا قدرت به جای‌شدن قیامت و نابودی همگان خواهد بود و باز ترس به جان بماند و فرمانروایی کند

اما فراتر از آنچه کردند را خواهند کرد تا شرک را مهار کنند تا در برابر شرک بایستند و هر ها فرا خوانده خواهد شد، مردمان به دوربازان زنده‌گام او را از بیخ و بن از میان بدارند، سنت خواهند شد تا به دنیای پیشترها منزل کنند، آنان را به راهی در دوردست فرا خواهند خواند تا از این تجدد دور شوند و در آن تحجر منزل کنند، برایشان از هر دری خواهند گفت تا دیگر میلی از آنان به تغییر نظم حاکم نماند و هزار حربه را به کار خواهند بست

ای برای نابودی راه‌شک از هر حربه‌آنان که قدرتمندان و طالبان به قدرت در جهانند، بی ی روزگار محو گردند،مشرکان مدد خواهند برد، به تیغ و زور در خواهند آمد تا آنان به صفحه ها پیشتر، یگانگی وبه حربه و تزویر به ترس و دیوانگی دیگران را فرا خواهند خواند، به ارزش برتری، همه را فرا خواهند خواند تا به راه آنان بمانند و این نظم هرگونه ممکن است حفظ شود، آنان به هر در و دیوار خواهند زد تا این نظم هزاران ساله که آبشخور بودن آنان در لذت است از ،میان نرود و به هر طریقتی دست خواهند برد

اما مشرکان خواهند بود و خواهند ایستاد تا روزی که این نظم را دگرگون و آن را از میان

برند

یگانه سلاح آنان برای از میان بردن مشرکان تعصب و بیداری تعصب به قلب آدمیان خواهد بود و پرسش آنجا است که چرا مشرکان این بیداری تعصب را به آنان میدان دادند و گذاشتند تا گونه در این میدان جولان دهند، چرا خویشتن را مشرک خطاب کردند، چرا به خدایان آناناین ،گلایه کردند

هیچ نابودی از باور آنان این نظم را دگرگون کرد؟آیا توان آن نبود تا بی

توان بی آنکه خویشتن را مشرک خواند و در برابر باور آنان ایستاد دست به تغییرآیا نمی برد؟

توان دشمن بیشمار برای خویش نخرید و آنگاه به جنگ با این نظم رفت؟آیا نمی

حال که آنان به تعصب توانسته جماعتی را علیه مشرکان بشورانند باز خواهند پرسید و گلایه پندارگان خواهند زد که چرا به بازی آنان در نیامدی تا تعصب را نتوانند از جماعتبه جان بیشمار زنده کنند

،آنجا است که باید شورید و بر آنان گفت

های بر تخت نیامده، نیامده تا در این نظم بیمار هزاران ساله دوباره غوطهما برای تغییر آدمک بخوریم و به تغییر کوچک در هزاران سال بسنده کنیم، ما نیامده تا بودن آنان را بودن قدرت و قدرتمندان را، بودن یگانگی و برتری داشتن را تطهیر کنیم و به کرم آنان برابری در مردمان دیاری طلب کنیم

ما نیامده تا بازی هزاران ساله را ادامه دهیم، آمده تا این ریشه و بنیان را برکنیم و بنایی تازه بیافرینیم، بنا به زیبایی برابری، ما بر آن شدیم تا این نظم حاکم تغییر کند، ما بر آن شدیم تا در برابر چنین نظمی بایستیم و ریشه از آن برکنیم

ترین نماد و معلم این راه رفت،توان در برابر یگانگی ایستاد بی آنکه به جنگ بزرگ‌مگر می طلبی و آموزشی به این برتری خواهی‌توان برتری را نفی کرد بی آنکه در برابر برتری‌مگر می ترین ستایشگرتوان قدرت را به بند در آورد و در برابر نظمی نایستاد که بزرگ‌ایستاد، مگر می قدرت است

اند با علم بر اینکه آنان را خواهند راند، به تعصب مردمان دل‌پندارگان‌پس آنان که جان چیز تغییر کند،ای عظیم در آمدند تا به تغییر نظم حاکم همه‌خواهند بست به جنگ با ریشه چیز را دگرگون کنیم و جهان دوباره پدید آوریم‌همه

دانیم که حتی به‌ما را چه باک که همگان در برابرمان بایستند، همه ما را برانند، بیداریم و می
طول گذشت هزاران سال انسان خواهد دانست که جان تنها ارزش جهان است

ی این زشتی به‌شک در برابر آنچه ما را به این ناکامی کشانده است، آنکه پدید آورنده‌بی ها در برابرمانِی انسان‌دانیم به قیمت ایستادن همه‌جهان بوده است خواهیم ایستاد با آنکه می دانیم به تعصب آنان را فرا خواهند خواند تا صدای ما شنیده نشود،خواهد بود، با آنکه می وار، بعد از آن خاموشی ودانیم که بعد از آن عصبیت دیوانه‌دانیم و در عین حال این را هم می‌می در خواب ماندن، بعد از آن تعصب کورکورانه باری آدمیان به خود خواهند بود و با خود خوانند و آنگاه نظم حاکم تغییراند را می‌خواهند خواند، آنجای دوباره آنچه مشرکان گفته چکانی و برای قشری خاص، نه در راهی کوچک و بی مقدار این بار به‌خواهد کرد، اما نه قطره
وار دنیاتغییر هر چه در برابر است و هر ارزش دیوانه

اند تا جهان را دگرگون کنند، مشرکان آمده تا سیمای این جهان را تغییرمشرکان بر آن روند، به‌گونه مشرکان به پیش می‌دهند، آمده تا آنچه نظم از دیربازان است را متحول کنند و این هر دیوانگی در برابر خواهند ایستاد و آنچه دیوانگی است را از میدان به در خواهند برد، مشرکان
دانند به هراس قدرت به پیش خواهد آمد و فرمانروا خواهد شدهراس نخواهند کرد که می

مشرکان آمده تا نظم را تغییر دهند و از هیچ نخواهند به جای نشست، به تعصب و زور و تزویر شمایان در نخواهند ماند و به هر فریاد و فرا خواندن، هزاری چون خود را پدید خواهند نشینند، هر باراند و تا تغییر نظم حاکم به جای نمی‌آورد، پدیدارگانی که جان را مقدس شمرده به کشتن و دریدن به زمین افکندن و دیوانگی، به تهدید و ترس، به قتل و جنون، به در میان هزاری انداختن و تعصب بیدار کردن، جان دوباره خواهد گرفت و در میان بیشماران دیگری
،خواهد ایستاد تا این نظم دگرگون و دوباره از نو بنا شود

این بار نظمی حاکم خواهد بود که در آن برابری یگانه ارزش است و قدرت در بند خواهد بود

ها از میان‌ها، آن بیشماران در حصر هزاران ساله‌ی کوه‌آن مردمان در استان غار و در دامنه خویشتن بر آمدند و از خویشتن شرک را فرا خواندند، دیدند که آنچه یگانگی با آنان کرده است چه دنیایی برایشان ساخته و آنجا بود که بی پروا با هم شدند به اشتراک مشرک خوانده شدند و به پیش رفتند تا قدرت را به شرک در آورند، قدرت را به اختیار بیشماران قرار دهند و
گونه این دیو بدسیرت و صورت را از دنیای خود دور کننداین

هزاری در برابرشان به هزاری اتفار آمد تا آنان را از میدان به در کند لیک آنان ایمان به

چیز تغییر کند، دیگر دیوانه نبودند، دربرابری کردند و برابر به کنار یکدیگر ماندند تا همه خویش نماندند به سر و روی خود نکوفتند بر خاک نشستند و خویشتن را اشرف و خدا ها پدیدی جان‌نخواندند، این بار به برابری در کنار هم پیش رفتند و جهانی لایق زیستن همه آوردند، جهانی به وسعت جان پنداری و شرک

بخش ششم

ها، همبستگی و اتحاد، فرا خواندن به بیداری و با هم بودن جانان جهان،به سرآخر تمام تلاش جهانی پدید آمده به وسعت آنچه نامش شرک بود، جهانی را پدید آوردند که همه جایش را شرک در نوردید و همگان مشرک خطاب شدند به شراکت در قدرت

این بار خبری از یکتایی در جهان نبود و برای برتری جستن کسی به پیش نرفت چرا که آنان اند و این اختیاراند، همه آن را به اختیار گرفته‌دانستند همه در این قدرت سهیم و شریک شده‌می نامند برای‌داشتن قدرت، چیزی جز راهی برای پیشرفت زندگی و بهتر شدن آنچه زندگی می ،ی جانداران در خود نخواهد داشت‌همه

ترین خطا را به روی آورند و آنکه خاطی خوانده شده است راهزاری ناظر نشسته تا کوچک گونه بود که این فرهنگ به جان همگان رسوخ کرد و از آنان شداز کار برکنار کنند و این

شداین مناسبت قدرت از میان آنان رخت بست و از آنان دور شد، کسی برتر خوانده نمی کرد تا از دیگران برتر خوانده شود لا ممکن بود،توانست خوانده شود، هر قدر تلاش می‌نمی ،معنا به جای مانده بودهمه برابر بودند و در این برابری برتری بی

سالیان دراز است که دیگر نامی از انسان به جای نمانده تا به دانستن آن نام، هزاری القاب بر آن بخشند، روزگاری او را بنده خطاب کنند و به روزی دیگر او را خدا بخوانند، او نیست تا شناسند واشرف شود و کرامت داشته باشد، در این روزهای جهان تنها نام جان است که همه می انداش شمرده‌او را محترم به برابری

ها که سراخر جهان را در نوردید و از آن همگان‌در این دنیای در آرزوهای ما مانده به تلاش کرد، جان یگانه ارزش دنیا است، برابری رکنی دور نشدنی از ارزش دنیا است و همه برابر به کس را یارای برتری جستن نیست‌اند، در این دنیا هیچ‌آنچه جان در آنان خطاب شده است زنده

خواندند؟کسی به خاطر دارد که چگونه در دیربازی همه خویشتن را مالک و صاحب می

ای ازی کوه که دو دوست در میان کتابخانه‌این پرسش را نه کسی از استان غار و از دامنه ،هم پرسیدند، پاسخ ندانستن مالک بودن بود

این مالک خوانده شدن به چه معنا است؟

های ما پدید خواهد آمد،آری در جهانی که در پیش روی ما است، در جهانی که به تلاش ها، دیگر کسی مالك بودن را نخواهد دانست، دیگر کسی‌دست‌در آن جهان آرمانی در دور معنای صاحب شدن را نخواهد آموخت که کسی یگانگی را نخوانده است

آنگاه که یگانگی از پیش رود از آن نامی به یادگار باقی نماند مردمان از یاد خواهند برد که صاحب بودن چیست

آری شاید در آن روزگاران در پیش رو نیز بودند کسانی که خود را مالك خواندند، هایگانگی پیشه کردند، به آغوش قدرت در آمدند، خود را خدا خواندند و هزاری از این زشتی ی ما در برابر آنان خواهند ایستاد، آنان را به‌را بر جهانمان میهمان کردند، اما ناظران جهان آینده محکمه خواهند برد ما به قانون توسل خواهیم کرد تا حق همگان را بستاند و امروز به دنیایی ،ایم که درد در همان قانون است‌وامانده

خواند، قانونی که به‌کند، قانونی که تو را مالك می‌در قانونی که به تو حق برتری عطا می رود، قدرت را به کسی عطا کرده است و این دوار گردون را به حرکت درتمجید یگانگی می آورده است

فرسا ووار است، وای که چه جان‌های ما در تمام این دوران از این قانون دیوانه‌درد و ناله ی‌است آنجا که داد بدل به ظلم شود و بیداد قانون جهان گردد، آنجا است که همه‌واردیوانه ها به آلودگی از او خواهند رفت و در آن جان خواهند داد، آنجا است که جهان را چنین‌ارزش ها خواهد شددیوانگی پر خواهد کرد و آنجا است که دنیا از آن این هرزپرستی

ها بدل به‌اما در دنیای دوردستان ما اگر زشتی بود قانون به مصافش خواهد رفت، ارزش ای خواهند شد و آنچه از نظم امروز به جهان حاکم است در آن دنیا هیچ جای‌های تازه‌ارزش بدیل را پدیدهای ما زنده خواهد شد و جهانی بی‌ی ما به تلاش‌نخواهد داشت، دنیای آینده خواهد آورد

مشرکان در تلاش به دنیایی خواهند رسید که در آن مالکی خوانده نخواهد شد، اگر به های مردمان در آمدند خواهند دید که کسی خویشتن را یکتا نام‌ها سر کشیدند و اگر به لانه‌خانه ،نخواهد داد و آنکه چنین در خطا مانده باشد به قانون سپرده خواهد شد

همسران، مالکان نخواهند بود و بر رعیت خود اربابانِ دستور نخواهند داد

فرزندان به اسارت والدین نخواهند بود و کسی را مالك به جهان نیست

کارگران در حصر اربابان نیستند که هر کار کرده است را کارگر خطاب خواهند کرد، دیگر

رئیسی نخواهد بود تا ریاست کند، اگر نیاز به اداره بود هیئتی خواهد بود تا اداره کنند و اگر نیاز به کار بود بیشمارانی خواهند بود که کار کنند

ها از میان خواهند رفت و از آنان هیچ اثری در میان نخواهد بود، هیچ رئیسی در میان‌مرتبت نیست، اربابی به جهان نیست، خدایی در خیابان نیست در هیچ کوی و برزن هیچ قدرتی در کار ای‌توان چشم بست و آنچه را تصور کرده‌نیست و همه برابر خواهند بود، به رؤیای چنین دنیا می دید، آنچه عور بر دیدگان خواهد رقصید برابری بی حد همگان است

غارها بر جایند لیک کسی بر آستان او نایستاده تا دیگران را خطابه کند تا دیگران را فرا اند، لیک آدمیان هستند و این بار به‌هایش نیز خالی و در سکوت مانده‌ها و دامنه‌بخواند، کوه کنند، بافکر می‌گویند، با هم‌های فراخ و عظیم نشسته به هم می‌میزهای بزرگ و طویل به نشست گویند بر آن نقدگذارند، از آن سخن می‌دهند، آرای خویش را به مجادله می‌هم رأی می سپارندایستند و هر رأی و آرایی را به مجادله می‌زنند، در برابرش می‌می

توان او را به چالش کشید او را به مظان اتهام برد،حرف هیچ کس حجت بر جهان نیست، می هایش را باطل شمرد، هیچ کس به وحی ملزمی بر دیگران امر نخواهداو را نقد کرد و حرف شود و برخی خواهان عملی شدنش هستند به شور گذاشته‌کرد، آنچه نیک بر دیگران شمرده می خواهد شد، رأی خواهند داد به فکر جمیعشان به الزام بر قانون آزادی و جان آن را تصویب ،خواهند کرد

این بار جهان سراسر آستانی شده است که در گرداگرد آن بیشمارانی به مجادله با یکدیگر گویند دفاع کنند، باید آنچه را باور دارند به دیگران بگویند و نظر آنان‌اند، باید از آنچه می‌نشسته را جلب کنند، دیگر کسی مغز دیگران نیست، هر که به خرد خویش زنده است و به تفکر در برابر دیگران خواهد ایستاد

هر بار توان رأی در خویش خواهد دید و به آرای دیگری خواهد پرداخت، دیگر یکتایی در چیز رامیان نیست، کسی یکتا خوانده نخواهد شد، کسی به قدرت نخواهد نشست، کسی همه مالک نخواهد بود و فراتر از همه مالکیتی در میانه نیست

به دنیایی که رؤیا کردند، دیدند که کسی صاحب بر جهان نیست و دیدند همه به شرک در برابر یکدیگر برابرند، دیدند که چگونه به آرای یکایک آنان نظر است تا جهان به پیش رود، بینند و به این جان مشترک میانشان احترام‌دیدند که آنان خویشتن را همتای دیگر جانان می کنندمی

نه آنکه این رؤیا سحرالود تنها خوشی و نیکی را فرمان داد، تنها از زیبایی تصویر کرد و هر

چه در برابر نمایان کرد همه خوشی و بی خطایی انسان بود، نه این بار هم در این رؤیای مانده در چشمان خواب و بیدار ما بودند آنان که دنیا را به نیستی و زشتی بردند، بودند آنان که جهان را به زشتی سوق دادند و دوباره از یکتایی و برتری خواندند، بودند و باز زشتی بود، لیک ارزش جهان زشتی خوانده نشد، قانون جهان به فریاد زشتی نگاشته نشد و این دنیای به دور از آنچه زشتی بود ،قانون کرد و ارزش ساخت، به برابری فرا خواند و برتری را دور کرد

های ما که این بار به شرک در آمد و این بارجهان ما این جهان ارمان و رؤیای ذهن تصویرش را از شرک فرا خواندیم، قانون به زیبایی خواند و ارزش به آنچه ایمان ما است تصویر کرد، اگر زشتی بود در برابر ارزش ما بود و اگر خطا کردند اگر یکتا خواندند و اگر به قدرت گونه باز حافظ به جهانمان ماندیم‌در آمدند قانون در برابرشان ایستاد و با آنان رویاروی شد و این

یکتایی و شرک این دو قطب در برابر هم ایستاده که یکی به برتری و دیگری به برابری فرا خوانده است، هر دو به پایان راه تصویری در برابر دیدگان خواهند ساخت، تصویری که توان دگرگون‌کدام ما را بر آن نخواهد داشت تا ادعا کند انسان را به احساس و کردار می‌هیچ توان مجاب کرد، به قانون در برابرتوان گفت که انسان را به ارزش در برابر می‌کرد، لیک می توان جهان را به باوری پایدار ساخت‌توان به راه خواند و می‌می

اند، اگر تا این حد در کمال برتصویر دنیا یگانگی دنیایی است که امروز آدمیان بر آن زیده وار میل نشان دادند و در آن اسیر ماندند به برکت آن احساس درونشان بود، به‌این افیون دیوانه ی وجودشان را فرا گرفت، به برکت حسی که از دیرباز در آنان ریشه‌برکت احساسی که همه ی وجودشان را به خود بلعید و سراخرش چنین دنیایی را پدید آورد که در پیش‌دواند و همه روی و در برابر دیدگان است

ایم کار بسی دشوار خواهد بود که دیگر خبری‌برای ساختن آنچه دنیای را به شرک خوانده ایستاد، اما باید دانست که ما به خرد در آمده تااز آن احساس درون نیست و باید در برابر غریزه غریزه را نیز مهار کنیم، ما آمده تا آنچه زشتی در برابر است را مهار کنیم و دنیایی به زیبایی ی‌هایی را ارزش نگاه داریم و به پاسداشتش کوشش کنیم که زندگی را برای همه‌بسازیم، ارزش تر خواهد کرد، پس آنچه سختی در برابر است را باید که به جان خرید و درجانداران خوش برابر آنچه زشتی خوانده شده است ایستاد

ها آن را لمس‌اند و به طول تمام این بودن‌آنچه دنیای به یگانگی ساخت را همگان دیده خواند رؤیا کرد، آرزواند، حال باید برای آنچه دنیای شرک و به تقسیط قدرت فرا می‌کرده داشت و هر بار تصویر آن را به رؤیا فرا خواند تا دید چه دنیای دور از برتری و یگانگی و قدرت

توانی عمر را به رؤیای دنیایی در برابری صرف کرد و یا می‌توان همه‌پدید خواهد آمد، یا می ریشه از نابرابری را دید و شناخت آنگاه در برابر آن ایستاد و تازید و تا جهان در رؤیا را به ،تصویر حقیقی بدل نکرد بر جای نایستاد

پندارگان آمده تا به شرک فرابخوانند و برابری را پیشه کنند، هر که طالب برابری است‌جان ها تغییر و نظم حاکم بدل به جهان قابل زیستن شوددر این راه به کنار جانان خواهد بود تا ارزش .تا آن روز تلاش به پشت بانی امید رؤیا را خواهد ساخت

بخش هفتم

خواند، رو به آنان‌ی کودکان نشسته بودند و معلم برایشان از درس امروز می‌به کلاس درس همه ها یکی از کودکان از دیگران‌آموخت و در این آموختن‌کرده بود و مباحث را یک به یک می وشنودها شرکت جست، در میان‌بهتر پاسخ گفت، بیشتر تأمل کرد و در تمام این گفت ای در گرفت که او را افضل بدانند و به او مرتبتی عطا فرمایندکلاسیان همهمه‌هم

گونه او را برترها مرتبط به یکی از کودکان بود که او را ستایید و این‌شروع این عطا بخشی از دیگران خواند، با گفتنش جماعتی به پشت بانی از او بر آن شدند تا او را افضل بشمارند که :گونه خواندمعلم داستان را فهمید و رو به آنان این

داند و بیشتر از مااید که او را به ما برتری عطا شده است، او بیشتر از ما می‌حال به فکر رفته فهمدمی

:کودکان به کلاس خواندند

آری، او افضل بر دیگران است و باید او را برترین خواند

:معلم آرام و شمرده شمرده برایشان گفت

ها گوش داده است واو را به شمایان برتری نیست، او تلاش بیشتر کرده است، بیشتر به درس :آموز نابغه کرد و از او پرسیدبرای آموختن بیشتر تلاش کرده است و آنگاه رو به دانش

ای؟در روز چند ساعت به خواندن درس مشغول هستی، چه اندازه برای آموختن تلاش کرده

ام، اوقات‌ها به خواندن پرداخته‌ام و هر روز ساعت‌آموز خواند، من عاشق آموختن شده‌دانش خوانم تا بیشتر بیاموزم‌اند می‌ها به بازی مشغول‌فراغت را که کودکان همسالم در خیابان

معلم رو به دیگران کرد و گفت، بیایید با هم به این بیندیشیم که او را نیرویی ورای ما در تر است، او را به صفات‌اختیار است، بیایید با هم بنگریم و بیندیشیم که شاید او از دیگران ما نابغه گونه تاجی‌گونه خویشتن را به پایش خار کنیم، او را به عرش برسانیم و این‌افضل بیاراییم و این ،از طلا بر سر او بنهیم

نخست باید بدانیم که اگر او را نیرویی فراتر از ما بود کارش اجری نداشت که تلاشی برای

بدست آوردن نکرده است و هر چه در پیش بود از ناخودآگاه او سرچشمه گرفته است و در کنارش باید برایتان از داستان دوردستان بخوانم تا بدانید این یگانگی در دیربازان ما را به کجا نشانده بود

دانید؟امروز شمایان مفهومی ورای جان می

اید؟آیا به دنیایتان چیزی جز جان را پاس داشته

همگان پاسخ گفتند: خیر

زیست که هزاری‌آنگاه معلم گفت اما در روزگاران پیشتر، جانان جهان به دنیایی می ایم، جانان جهان‌تقسیمات به دل خود داشت، مانند امروز که ما به برابری زیست کرده کرد، در آن روزگاران پیشتر،های بسیار بدل می‌زیستند و برتری و کهتر بودن آنان را به قسم‌نمی جانان را نخست بر انسان و حیوان و گیاه تقسیم کردند و انسان که همین ابنای دوپا و سخنگو و تر شمرده شده وعاقل جهان است را برتری بخشیدند که از دیگران افضل است، جانش محترم تمام برکات جهان از آن او بود

چیز در جهان را به کام خود تسخیر کردند،در آن روزگار پیشترها، انسان و ابنای آن همه ها را آشفتند، زندگی از حیوانات ربودند، آنان را به بردگی بردند، پوست و گوشت وجنگل خونشان را مکیدند و آنان را به حصر در زندان نگاه داشتند، جانان جهان آزرده بود، به حصر در ها یک به یک منقرض شد، انسان بر آن شد تا فرمانروای برتران جهان شود، آنگاه‌آمده و نسل هر چه جان گیاهان به زمین بود را از جای برکند تا پیشرفت و برتری خود را به جهان بنشاند، های خویشتن زدند، دیگر گیاهی به جهان نماند، درختان از ریشه بریده‌آنان رفتند و تیشه بر ریشه ،شدند و نفس از میان آدمیان رخت برکند

دید صاحب خوانده شد ودر آن روزگاران انسان که خویشتن را از جانان جهان برتر می های مرگ‌گونه بود که ما در نابودی خود سهیم شدیم و همگان به نابودی و در برابر دروازه‌این ،ایستادند

ها به جان هم افتادند در میان‌در آن روزگار پیشترها به همین والا خوانده شدن بود که انسان ،خویش تقسیمات آغاز کردند تا به برتری بر تختی از یگانگی بنشینند و حکومت کنند

آنجای بود که نژاد به میان آمد، آنان که سیاه بودند کهتران خوانده شدند، آنان که زرد خردان لقب گرفتند و آنان که سرخ بودند به تیغ تیز سپرده شدند، مردان را از زنان تمایزبودند بی ی باور خویشتن نبود را به‌بود، به باور و دین همگان را از یکدیگر دور کردند و هر که در دایره

تیغ تیز سپردند

ای به میان بود، گاه به زبان قسم کردند، گاه به خاکی که‌در آن روزگاران هر بار تقسیم تازه در آن زیست بردند، گاه به نژاد و گاه به خون، گاه به رنگ و گاه به چهره، گاه به جنسیت و گاه قدر تقسیم کردند تا جهان برتران و کهتران به میانه رود، در آن روزگار برتر خوانده‌به باور آن ای والانشین‌ها بود که جماعتی از کهتران را به بردگی بردند و خریدند و فروختند، عده‌شدن های آنان که کهتران خوانده شدند نشستند و از خون آنان مکیدند، دنیای را به‌شدند و بر گرده دو قسم کردند و هر کس خویشتن را به برتران رسانید تا خون کهتران بنوشد و سیراب شود

ای بدل ساخت‌ها نشئت گرفت و دنیای را به ویرانه‌دنیای پیشترها از همین برتر خوانده شدن که هر کس آرزوی مرگ در آن کرد و به مرگ درود فرستاد که زندگان به مردگی برای والانشینان محکوم بودند

معلم در حال ادامه دادن بود که یکی از کودکان که نخست دیگری را برتر خوانده بود به جایش فرو رفت و تصویرهای دهشتناک دنیای پیشینیان را تصویر کرد، آنگاه لب گزید و به دل بارها تکرار کرد همه برابریم

:معلم در ادامه آنگاه که از دنیای پیشینیان بسیار گفت رو به کودکان کرد و خواند

مان، نیازمان وشاید که دنیایمان آغشته به برتری بود و شاید که باشد، شاید دنیایمان غریزه آنچه در وجودمان است ما را به راهی فرا بخواند که به آن آرزومندیم، شاید به خواست قدرت و چیز را تصاحب کنیم، شاید خودیگانگی بخواهیم دنیای را زیر و رو کنیم، شاید بخواهیم همه مان زشت و بدصورت باشد، اما باید بدانیم که ما برای بهتر زیستن باید که خود واقعی را به‌واقعی هایمان مهار کنیم‌باورها و چهارچوب

ای از برتری‌زنگ آن کلاس خورد و کودکان از معلم دور شدند، شاید در وجودشان جرقه ور شد، شاید هر بار و هر ثانیه این یگانگی ما را به خویشتن بخواند، شاید هر بار به‌شعله های قدرت بر آن شویم تا شبی را با او سحر کنیم، او را به آغوش بریم، اما در کنارچشمک توان هر بار به‌ها چه دنیایی برای ما ساخته است، می‌دانیم که این سوداگری‌ها می‌ی این‌همه تصویر این دنیا رجوع کرد و دانست که چه به روز ما آورده است

ای هر بار سر بر آورده است که‌های تازه‌اند، ارزش‌ای وای که زمین و زمان از خویشتن گفته کنندگانات را به ظهور برسان و کسی نبود به این هماره دنبال‌آنچه هستی باش، خود حقیقی اند بگوید خود حقیقن‌اند و در عوضش فکرهای دست چندم خریده‌خرد که خرد را فروخته‌بی چیست؟

هایی در دنیا است؟این خود حقیقین طالب چه ناکرده

اید، نه مگر این خود حقیقین در آرزوی دستیابی به هر چه او راآیا تا کنون از خود پرسیده تحریک جنسی کرده است بر خواهد آمد؟

آیا باید خود بود و هر کس که مرا تحریک کرد را به آغوش برد؟

شاید این خود حقیقین فرا بخواند که دیگری مرا ناراحت کرد و باید کشته شود، آیا باز هم باید خود حقیقین به جهان نمایان کرد؟

هر بار این خود حقیقین و راستین که آلوده به نیاز و غریزه است، به عقل و قدرت بیمار شده ای خواهد داشت، روزی خواهد گفت دیگری را مالك شو و از او بیگاری‌است از ما خواسته چیز را از آن خود کن و از زندگی لذت‌بکش، روزی بر خواهد آمد و فرمان خواهد راند تا همه چیز را به دست آور وچیز از آن تو است، همه‌ببر، روزی بر خواهد آمد که تو بهترینی پس همه ،ای‌از آن خود کن بی آنکه بیندیشی ز چه راهی آن را از آن خود کرده

توان آن را حقیقین به تصویر کشید، انسانی که پر از این‌حال با چنین خودهای درون می ها است، انسانی که دمادم از نیاز و غریزه است، انسانی که به مسخ قدرت درامیال و خودخواهی تواند آنچه خود حقیقین او است رااش کرده می‌آمده و عقل را فدای آنچه از امیال غریزی نمایان کند

معنا هر بار به دنبال‌وار یا ما به آزادی باور داریم و یا با هزارتویی بی‌در این وانفسای دیوانه واژگانی هستیم تا آنان را به بازی و تسخیر خویش در آوریم، اگر به آزادی باورمندیم پس باید ،بدانیم که آزادی شرطی برای پدیدار شدن خواهد داشت

اگر همگان خویش را آزاد بپندارند و هر چه خواستند بکنند، چه از دنیای باقی خواهد ماند، اند آزاد خواهند بود، اما اگر به آزادی‌آنان که قدرتمندترند، آنان که برترند و آنان که یگانه اید باید پایبند به آزار نرساندن به دیگران شوید تا همگان آزاد بزیند وبرای همگان اندیشیده معنا شودقدرت و برتری و یگانگی بی

خوانیم تا به‌آنجا است که خود حقیقین را دفن خواهیم کرد، آنجا است که عقل را فرا می چهارچوبی باورمند بر آن ما را یاری کند، آنجا است که اگر خود حقیقین فرا خواند تا دیگری ای خواهد ساخت که به آن‌را بدر و لذت ببر، عقل و باور، چهارچوب و ایمان، خود حقیقین تازه چهارچوب پایبند و دافع از آزادی همگان است

شان کسی نبود که حیوانات را آزارآن روز کودکان رفتند و باز تعلیم دیدند، آخر در محله

دهد، کسی نبود تا انسان را والا بخواند، به برتری خویش بنازد، پدر و مادری در خانه انتظار کشید تا فرمانروایی خود را ثابت کند، آن پدر و مادر اسیر به دستان قدرتمندی‌کودک را نمی در عرش نبودند که فرمان به کار دهد و هر آنچه دوست دارد با آنان بکند و آن صاحب، صاحبی به بالای سرش نبود تا امر بر بیکاری و کار دهد، پس آنان دوباره تعلیم دیدند و یگانگی ،را از یاد بردند، قدرت را فراموش کردند و برتری در میانشان رنگ باخت

هایی از برابری ساخته شد تا به دوربازی انسانی پدید آید که به‌هر بار به دنیایشان نقش ها خود حقیقین آراسته در آزادی و برابری داشته باشد، فرمان درون و برونش، عقل‌تکامل ارزش و مهرش همه احترام بر جان باشد و این دنیا به تعلیم برپا خواهد شد و آنگاه که کسی یکتا خواند و برتری عرضه کرد، قدرت به دست گرفت، داد در برابرش خواهد ایستاد و او را به تعلیم دوباره خواهد پروراند تا آن روز و پیدایش جهانی به برابری باید که به شرک فرا خواند و یگانگی را از پندارگان، آزادگان و عاشقان همه به رزم خواهند بود و دنیا رامیان برد تا آن روز مشرکان، جان .دگرگون خواهند کرد

درباره جهان آرمانی

A MANIFESTO FOR UNIVERSAL FREEDOM

افکن آغاز شد: آیا انسان تنها معیارِ سنجشِ**جهان آرمانی** از یک پرسشِ ساده اما بن اند،حقیقت و عدالت است؟ در عصری که ساختارهای قدرت، مرزهای تفکر را محدود کرده این بستر پاسخی است برای بازتعریفِ همزیستی. در این فضا، آگاهی نه فقط یک ابزار، بلکه ای که برهای مذهبی و از سلطه‌های متحجر، از سرکوب‌خودِ مسیر است؛ مسیر عبور از نظام راندجسم و ذهنِ جانداران حکم می.

در گذر از تاریخ، انسان همواره خود را محورِ حقیقت دانسته است. اما جهان آرمانی، با ی تفکری‌بینی بر پایه‌کشبد. این جهان**پنداری**، این مرکزیت را به چالش می‌ی **جان**فلسفه داند. جان نه ابزار است، نه دارایی و نه‌شکل گرفته که موجودات زنده را فارغ از گونه، برابر می هاست‌تابعِ قدرت؛ بلکه جوهرِ زندگی است و آزادی، حقِ تمامی جان.

> محور دارد.محوری: استثمارِ جانداران و طبیعت، ریشه در ایدئولوژی انسان‌نقدِ انسان
> ما به دنبال خروج از این مرکزیتِ کاذب هستیم.
> ی دیگری‌ای: عدالت زمانی معنا دارد که هیچ جانی تحت سلطه‌عدالتِ فراگونه
> ی خاصی نیست‌نباشد. حقِ زیستن، امتیازِ هیچ طبقه.

آغازگرِ این مسیر:

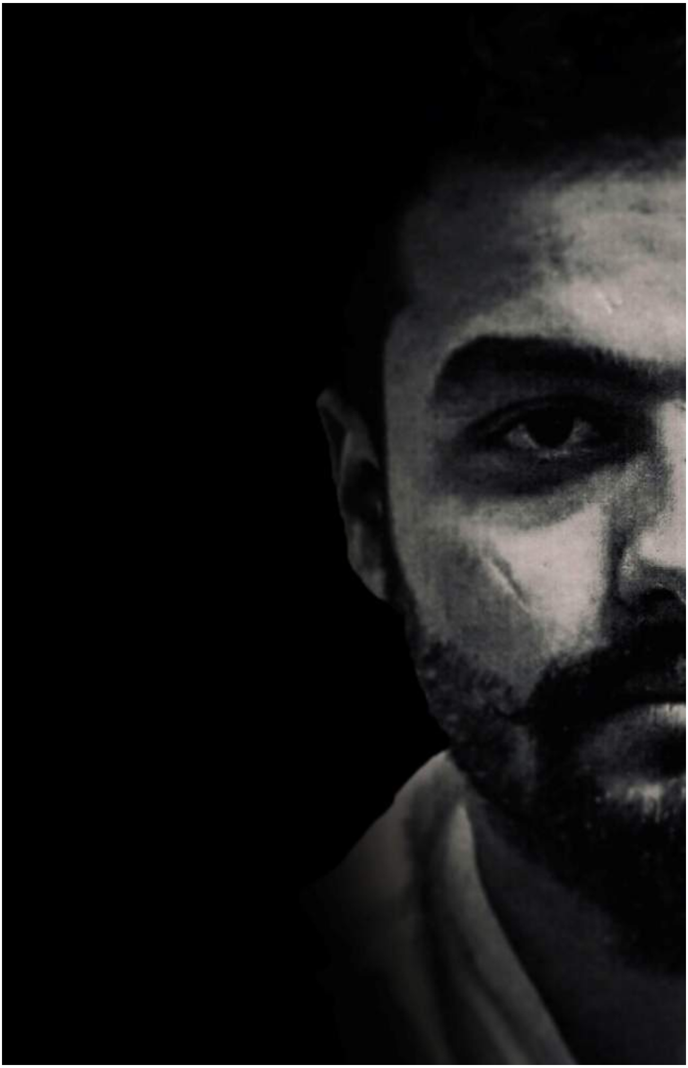
پنداری، برآیندِی جان‌ای، روایتی از یک زیستن است. جهان آرمانی و فلسفه‌هر اندیشه هایِ هستی در مسیرِ زندگیِ **نیما شهسواری** است؛ کسی‌ها تأمل، نوشتار و مواجهه با رنج‌سال ها را به ابزاری برای رهایی تبدیل کردکه با پخش آگاهی، واژه.

← **روایتِ نیما شهسواری؛ از عصیان تا آگاهی**

"Idealistic World begins with a fundamental question: Is human the sole measure of truth and justice? In an era where structures of power constrain thought, this platform is a manifesto to redefine coexistence, placing universal consciousness above all anthropocentric dominations."

نیما شهسواری؛ روایت یک بیداری

ARCHITECT OF THE JANGARA–ISM PARADIGM



گرایی»، نویسنده وگذار پارادایم فلسفی «جان**نیما شهسواری** (متولد ۱۳۶۸، مشهد)، بنیان

شاعری است که نگاشتن را از ۱۵ سالگی آغاز کرد. مسیر خلاقانه او به خلق بیش از ۵۰ جلد اثر های تحقیق، رمان، داستان و شعر انجامیده است. او در ۳۲ سالگی با اتخاذ تصمیمیدر قالب اخلاقی و در مخالفت با غارت تن درختان و انحصار معرفت، تمامی آثار خود را به صورت دیجیتال در اختیار جامعه قرار دادرایگان و تمام.

> «جان‌گرایی، باوری عمیق و رادیکال به اصالت، ارزش ذاتی و برابری بنیادین تمامی‌جان ها، حیوانات و گیاهان در ساحت گیتی است.دار اعم از انسان‌موجودات جان زیستن در آزادی، پیش از آنکه حق باشد، یک رزمِ مداوم است.»

در فلسفه جان‌پنداری، «جان» نه امتیازِ انسان، بلکه جوهرِ مطلقِ حیات است که در نبضِ ریشه و حیوان جاری‌ گیاه نیز جاری‌ست. نیما شهسواری با واسازی کارخانه‌یِ شدگی و نقدی انسان‌ست. نیما شهسواری با واسازی کارخانه‌یِ گیاه نیز جاری‌حیوان و ریشه الهیاتِ درندگی، رسالت وجودی خود را استقرار «قانون منع آزار» به عنوان یگانه اصل حاکم بر تمدنِ معنا می داند.

مکتب فکری:	جان‌گرایی‌پارادایم جان (Jangara-ism)
حجم آثار:	بیش از ۵۰ جلد کتاب و دیوان شعر
ایدئولوژی نشر:	دیجیتال، صیانت از درختان‌باز، تمام‌متن

***Nima Shahsavari** (b. 1989), the founder of the "Jangara-ism" philosophical paradigm, released his entire library of 50+ volumes for free, opposing the commercialization of thought and exploitation of trees. He defines life not as a human privilege, but as an interconnected network of equal conscious beings.*

بسترهای بیداری در جهان آرمانی

وگو جریان یابد. پادکست «**به نام جان**» باکند که در مسیر گفت‌تفکر تنها زمانی معنا پیدا می شده عبورهای تثبیت‌رویکردی بداهه و آزاد، تلاشی برای بیان تفکری است که از چارچوب .کند تا پلی میان اندیشه و شنونده باشدمی

مخزن کتابخانه آزاد آثار

تالار گفتمان دیالوگ و تبادل آگاهی

نام جانآرشیو پادکست به

های صوتیمخزن کتاب

هادیوان اشعار و سروده

های رسمی‌ها و پلتفرم‌شبکه

Spotify :اسپاتیفای | Castbox :باکس‌کست

Apple Podcasts :اپل پادکست

Internet Archive :بایگانی جامع دیجیتال

Goodreads Profile :شناسه کتابشناختی جهانی

YouTube :یوتیوب | Telegram :کانال تلگرام